

در این فایل کلماتی که بطور جایگزین در رایتینگ و حتی تا حدودی در اسپیکینگ می‌توانند استفاده شوند، نوشته شده است. این فایل در آینده به تدریج کامل‌تر خواهد شد و مجدداً در کانال تلگرام زیر قرار داده خواهد شد (۹۸/۶/۲۰):



۱. کلماتی که به معنی "تأکید کردن روی چیزی" هستند:

### 1. Emphasize

تأکید کردن (روی یک حقیقت، ایده، نکته)

- Our company **emphasizes** the need for good communication between staff.

شرکت ما بر روی نیاز به ارتباط خوب بین کارکنان تأکید می‌کند.

### 2. Stress

تأکید کردن (روی یک حقیقت، ایده، نکته)

- Most schools **stress** the importance of parental involvement in their child's learning.

اکثر مدارس بر روی اهمیت دخالت والدین در یادگیری فرزندشان تأکید می‌کنند.

### 3. Highlight

- This case **highlights** the need for tougher laws on gun ownership.

این مورد بر نیاز به قوانین سختگیرانه‌تر برای مالکیت اسلحه تأکید می‌کند.

- The report **highlights** the decline in the numbers of native plants and insects.

گزارش بر کاهش در تعداد گیاهان و حشرات بومی تأکید می‌کند.

### 4. Underline/Underscore

تأکید مجدد کردن (بر روی یک حقیقت/واقعیت)

- These attacks **underline** the fact that the security situation here remains fragile.

این حمله‌ها این حقیقت را نشان می‌دهد که وضعیت امنیتی اینجا شکننده باقی می‌ماند.

- The president's speech repeatedly **underscored** the progress that has been made.

سخنرانی رئیس جمهور دائماً بر پیشرفتی که صورت گرفته بود تأکید می‌کرد.

### 5. Accentuate

تأکید کردن روی چیزی (برای نشان دادن آن به دیگران)

- The recent economic crisis has **accentuated** the gap between the rich and the poor.

بحران اقتصادی اخیر فاصله‌ی بین فقرا و مرفهین را نشان داده است.

## 6. Overemphasize

(بیش از حد) روی چیزی تأکید کردن

- The relation between food and health is often **overemphasized** in my view.

به نظر من، در مورد رابطه‌ی غذا و سلامتی معمولاً بیش از حد تأکید/اغراق می‌شود.

## 7. Play up

الکی بزرگ و مهم جلوه دادن یک موضوع (برای بهره‌برداری شخصی)

- The story has been **played up** by the media.

رسانه‌ها (برای بهره‌برداری شخصی) روی داستان تأکید کردند.

- The Labour party had a great time **playing up** the Conservatives' problems.

۲. کلماتی که به معنی "رخ دادن، ظاهر شدن، پدیدار شدن" هستند:

## 1. Appear

(یکدفعه) ظاهر شدن، پدیدار شدن

- A few small white clouds **appeared** on the horizon.

تعدادی ابر سفید در افق پدیدار شدند.

## 2. Pop up

(یکدفعه/سریع) ظاهر شدن

- A woman's face **popped up** from the other side of the fence.

چهره‌ی یک زن از آن طرف فنس نمایان شد.

## 3. Become Visible

(به تدریج) نمایان شدن

- The shape of the baby's head gradually **became visible** on the screen.

شکل سر بچه، به آرامی روی صفحه نمایش نمایان شد.

## 4. Come into View

(به تدریج و بخاطر نزدیک‌تر شدن چیزی) نمایان شدن

- The white cliffs of Dover **came into view**.

صخره‌های سفید دوور نمایان شدند.

## 5. Come out

(یکدفعه) بیرون آمدن/پدیدار شدن

- The sun **came out** from behind a cloud.

خورشید از پشت یک ابر بیرون آمد.

## 6. Loom/Loom up

(چیز ترسناک یا باابهت) یکدفعه ظاهر شدن

- The dark shape of the castle **loomed up** out of the mist.

شکل تاریک قلعه از بین غبار ناگهان پدیدار شد.

## 7. Surface

پدیدار شدن، نمایان شدن

- The same old problems would **surface** again.

همان مشکلات قدیمی دوباره ممکن است پدیدار شوند.

## 8. Emerge

بیرون آمدن، ظاهر شدن، پدیدار شدن

- The swimmer **emerged** from the lake.

شناگر از دریاچه بیرون آمد.

## 9. Spring up

(یکدفعه) ظاهر شدن

- Opposition groups are **springing up** like mushrooms.

گروه‌های اپوزیسیون/مخالف دارند مثل قارچ (به سرعت) پدیدار می‌شوند.

## 10. Arise

پدیدار شدن، ایجاد شدن

- Children should be disciplined **when the need arises**.

بچه‌ها باید وقتی لازم شد، منظم و مؤدب باشند.

## 11. Show up (inf)

پدیدار شدن، پیدا شدن سر و کله‌ی چیزی (غیر رسمی)

- It was getting late when she finally **showed up**.

وقتی که بالاخره سر و کله‌ی او پیدا شد، داشت دیر می‌شد.

## 12. Crop up (inf)

پدیدار شدن

- Serious trouble **cropped up** just when Martin thought the problem of his college education was solved.

وقتی مارتین فکر کرد مشکل تحصیلات کالج حل شده، مشکلات جدی پدیدار شدند.

۳. کلماتی که به معنی "اختصاص دادن" هستند:

## 1. Allocate

اختصاص دادن، تخصیص دادن

~ **sth (for sth)**: A large sum has been **allocated for** buying new books for the library.

مبلغ زیادی به خریدن کتاب‌های جدید برای کتابخانه اختصاص داده شده است.

~ **sth (to sb/sth)**: They intend to **allocate** more places **to** mature students this year.

~ **sb/sth sth**: The project is being **allocated** more resources.

به پروژه بودجه‌ی بیشتری دارد اختصاص داده می‌شود.

## 2. Allot

اختصاص دادن، تخصیص دادن

~ **sth to sb/sth**: How much money has been **allotted to** us?

چقد پول به ما اختصاص داده شده؟

~ **sb/sth sth**: How much money have we been **allotted**?

چقد پول به ما اختصاص داده شده؟

- Each speaker was **allotted** five minutes.

به هر یک از سخنرانان پنج دقیقه وقت داده شد.

## 3. Designate

اختصاص دادن، تخصیص دادن

- One of the queues was **designated for** people with an EC passport.

یکی از صف‌ها به مردمی که پاسپورت اتحادیه‌ی اروپا داشتند، اختصاص یافت.

#### 4. Devote

اختصاص دادن، تخصیص دادن

- They **devoted** large sums **to** the construction of hospitals.

آنها مبالغ هنگفتی را به ساختن بیمارستان اختصاص دادند.

~ **sth to sth**: She **devotes** two hours a day **to** playing the piano.

او دو ساعت در روز به نواختن پیانو اختصاص می‌دهد.

#### 5. Assign

اختصاص دادن، تخصیص دادن

~ **sth (to sb)**: The two large classrooms have been **assigned to** us.

دو کلاس بزرگ به ما تخصیص داده شد.

~ **sb sth**: We have been **assigned** the two large classrooms.

دو کلاس بزرگ به ما تخصیص داده شد.

### ۴. کلماتی که به معنی "مهربان" هستند:

#### 1. Benevolent

مهربان، خیر

- They believe in the existence of a **benevolent** God who will save mankind.

آنها به وجود خدای مهربانی که بشر را نجات خواهد داد، اعتقاد دارند.

- He listened politely, like some **benevolent** uncle.

او مؤدبانه، مثل یک عمو/دایی مهربان گوش داد.

#### 2. Kind

- The weather was very **kind to** us.

آب و هوا با ما خیلی مهربان بود (figurative).

#### 3. Kind-Hearted

مهربان، خوش‌قلب

- He was a warm, generous and **kind-hearted** man.

او فردی خونگرم، بخشنده و خوش‌قلب بود.

#### 4. Good-Natured

خوش‌اخلاق، خوش‌ذات

- Though normally **good-natured** and easygoing, Paul hated to be at a disadvantage.

پاول اگرچه معمولاً خوش‌اخلاق و راحت بود، از قرار داشتن در موضع ضعف تنفر داشت.

#### 5. Likeable

دوست‌داشتنی

- Bobby was a **likeable** kid with an angelic face.

بابی بچه‌ای دوست‌داشتنی با چهره‌ای فرشته‌مانند بود.

#### 6. Benign

مهربان، ملایم

- You would never have guessed his intentions from the **benign** expression on his face.

از حالت مهربان چهره‌ی او هیچوقت نمی‌شد اهدافش را حدس زد.

#### 7. Compassionate

دلسوز و مهربان

- We ought to be **compassionate toward** those who are less fortunate than we are.

ما باید نسبت به کسانی که به خوشبختی ما نیستند مهربان باشیم.

## 8. Caring

مهربان، کسی که به دیگران توجه می‌کند

- Just because a family has money does not guarantee that the children have responsible and **caring parents**.

صرفاً بخاطر اینکه یک خانواده پول دارد، تضمین نمی‌کند که بچه‌ها والدینی مسئول و مهربان داشته باشند.

## 9. Altruistic

ایثارگر(انه)، نوع دوست/نوع‌دوستانه

- I doubt whether her motives for donating the money are **altruistic** - she's probably looking for publicity.

من به اینکه انگیزه‌ی او برای پول دادن نوع‌دوستانه باشد، شک دارم - او احتمالاً به دنبال شهرت است.

## 10. Humanitarian

نوع دوست/نوع‌دوستانه - بشردوست/بشردوستانه

- The well-known **humanitarian**, Joseph Rowntree, was concerned with the welfare of his employees.

جوزف رونتتری، بشردوست نامدار، نگران رفاه کارکنانش بود.

## ۵. کلماتی که به معنی "مدیریت کردن و از پس چیزی برآمدن" هستند:

### 1. Deal with Sth

پرداختن به چیزی، مدیریت کردن چیزی

- We need to **deal with** problems like pollution and climate change.  
ما باید به مشکلاتی مثل آلودگی و تغییر آب و هوا بپردازیم.
- I spend most of my day **dealing with** customer enquiries.

کالوکیشن‌ها:

deal with a problem/matter/question/situation/challenge/crisis/emergency

به یک مشکل/مسئله/سؤال/وضعیت/چالش/بحران/وضعیت اضطراری پرداختن

### 2. Handle

کنترل کردن، مدیریت کردن

- Most customers were happy with the way their complaints had been **handled**.  
بیشتر مشتریان در خصوص روشی که به شکایت‌های آنها رسیدگی شده بود، راضی بودند.
- He **handled** the situation very well.

او موقعیت را بسیار خوب کنترل کرد.

### 3. Tackle

پرداختن به، مواجه شدن با، مدیریت کردن

- The government is introducing new measures to **tackle** online crime.  
دولت برای مقابله کردن با جرم اینترنتی معیارهای جدید ارائه می‌کند.
- We need to **tackle** the issue of drugs in schools.  
ما باید به/با مسئله‌ی مواد در مدارس بپردازیم/مقابله کنیم.

### 4. See to/Attend to Sb/Sth

پرداختن به، انجام دادن کاری

- My son **saw to** all the funeral arrangements.

پسر من به همه‌ی امور خاکسپاری پرداخت.

- I have some business to **attend to**.

مقداری کار دارم که باید به آن بپردازم.

## 5. Cope with

پرداختن به، انجام دادن کاری، مدیریت کردن چیزی/کاری

- You will learn to **cope with** the stresses and strains of public life.

یاد می‌گیری که با استرس و تنش زندگی عمومی کنار بیایی.

۶. کلماتی که به معنی "نماد/نمونه‌ی بارز چیزی" هستند:

### 1. The/An Incarnation of Sth

تجسم چیزی/ نماد چیزی بودن

- She was **the incarnation of** evil/wisdom (= was extremely evil/wise).

او تجسم (نماد) شیطان بود.

### 2. The Epitome of

تجسم چیزی/ نماد چیزی بودن

- He was **the** [very] **epitome of** evil/hard work.

او [همان] نماد/تجسم شیطان/سختکوشی بود.

- He is **the epitome of** a modern young man.

او نماد یک مرد جوان و مدرن بود.

### 3. The Embodiment of

تجسم چیزی در غالب انسان

- He is **the embodiment of** the young successful businessman.

او نماد بازرگانی جوان و موفق است.

### 4. The Personification of

مظهر چیزی بودن، ویژگی بارز چیز بودن

- He is **the personification of** honesty.

او مظهر درستکاری است.

- In medieval literature, **the personification of** animals was customary.

در ادبیات قرون وسطی، انسان انگاری حیوانات عادی بود.

### 5. Exemplify

نمونه بارز چیزی بودن، نماد چیزی بودن

- The building **exemplifies** the style of architecture which was popular at the time.

ساختمان نمونه‌ی بارزی از سبک معماری محبوب در آن زمان بود.

### 6. Manifestation

نشانه‌ی چیزی، نماد بارز چیزی

- These latest riots are a clear **manifestation of** growing discontent.

آشوب‌های اخیر نشانه‌ی واضحی از نارضایتی در حال افزایش هستند.

۷. کلماتی که به معنی "تأسیس کردن، راه انداختن و افتتاح کردن" هستند:

### 1. Establish

برای یک شرکت بزرگ که معمولا مدت زیادی فعال است، بکار می‌رود

- The company was **established** in 1899.

شرکت در سال ۱۸۹۹ تأسیس شد.

- He **established** a new research centre in Dublin.

او یک مرکز تحقیقاتی جدید در دوبلین تأسیس کرد.

## 2. Set up

برای یک شرکت یا موسسه بکار می‌رود و نسبت به **establish** حالت رسمی کمتری دارد (مناسب برای مکالمه)

- Kate and her partner are **setting up** their own printing business.  
کیت و شریکش دارند کسب و کار مربوط به پرینت خود را راه‌اندازی می‌کنند.
- Dad **set up** as a builder in 1990 and now he employs over twenty men.

## 3. Open

برای یک فروشگاه، رستوران، هتل و یا ارائه خدمات بکار می‌رود

- He **opened** his first restaurant in 1995.  
او اولین رستورانش را در سال ۱۹۹۵ افتتاح کرد.
- They just **opened** a new supermarket on Van Nuys Boulevard.

## 4. Found

برای مدرسه، بیمارستان (معمولا چیزی که خیلی وقت پیش شروع بکار کرده)

- The bank was **founded** 60 years ago in Munich.  
بانک ۶۰ سال قبل در مونیخ ساخته شده است.
- Who originally **founded** the college?  
چه کسی در ابتدا کالج را تأسیس کرد/بنا نهاد؟

## 5. Inaugurate

افتتاح کردن (طی مراسم افتتاحیه)

- Twenty years after the airport was **inaugurated**, it introduced its first transatlantic flights.  
بیست سال پس از اینکه فرودگاه افتتاح شد، اولین پرواز آن از فراز اقیانوس اطلس انجام شد.

## ۸. کلماتی که برای اعلام "موافق بودن" با کسی یا چیزی بکار می‌روند:

### 1. Agree

موافقت کردن، موافق بودن با

- Many people **agreed with** his views about the war.  
بسیاری از مردم با دیدگاه‌هایش در مورد جنگ موافق بودند.
- Most experts **agree that** dieting needs to be accompanied by regular exercise.  
اکثر متخصصان اتفاق نظر دارند که رژیم باید با ورزش منظم همراه باشد.

### 2. Share Somebody's View/Concern/Fear

دیدگاه/نگرانی/ترس مشترک داشتن

- I **share her concerns about** the lack of women in high academic positions.  
من با نگرانی‌های او در مورد نبودن زن‌ها در جایگاه‌های بالای آکادمیک موافقم.
- A lot of people **share his view that** tourism will have a negative impact on the island.  
بسیاری از مردم با دیدگاه او در مورد اینکه گردشگری اثر منفی بر روی جزیره دارد، موافق‌اند.

### 3. Subscribe to a View/Theory etc

با دیدگاه/نظر/عقیده‌ای موافق بودن

- There are a number of scientists who **subscribe to the view that** there is a God who controls the workings of the universe.  
تعدادی دانشمند وجود دارند که با این دیدگاه که خدایی وجود دارد که کارهای دنیا را اداره می‌کند، موافقت می‌کنند.
- Some people think that there are cases where torture is justified. I, for one, do not **subscribe to this theory**.  
بعضی از مردم فکر می‌کنند موقعیت‌هایی وجود دارد که در آن‌ها شکنجه توجیه شده است. من شخصا با این نظریه موافق نیستم.

#### 4. Be of the Same Opinion

هم عقیده بودن

- All three specialists **were of the same opinion** about the cause of her illness.  
هر سه متخصص در مورد دلیل بیماری او هم عقیده بودند.
- Professor Dawkins is **of the same opinion** as Dr Jones.  
پروفسور داوکینز با دکتر جونز هم عقیده است.

#### 5. Concur

موافق بودن

- The committee **concurred with** this view.  
کمیته با این دیدگاه موافقت کرد.
- Most modern historians would readily **concur that** this was an event of huge importance.  
اکثر مورخین مدرن به آسانی با اهمیت عظیم این رویداد موافق خواهند بود.

#### 6. See Eye to Eye

(معمولا در جملات منفی) موافق بودن

- My sisters **don't see eye to eye with** me about the arrangements.  
خواهرهای من در مورد قرارها/برنامه ها موافق نیستند.

#### 7. Approve

موافقت کردن، موافق بودن با

- I thoroughly **approve of** what the government is doing.  
من با کاری که دولت دارد انجام می دهد کاملاً موافقم.
- The survey showed that 32% of respondents **approve**, 54% disapprove and the rest are undecided.  
نظرسنجی نشان داد که ۳۲٪ از پاسخ دهندگان موافقت کردند، ۵۴٪ مخالفت کردند و بقیه ممتنع بودند.

۹. کلماتی که به معنی "موقتی، زودگذر و کوتاه مدت" هستند:

#### 1. Ephemeral

زودگذر، موقتی

- Fashion is by nature **ephemeral**.  
مد ماهیتا موقتی و زودگذر است.
- the **ephemeral** nature of our existence  
ماهیت موقتی هستی ما

#### 2. Fleeting

زودگذر، موقتی، گذرا

- the **fleeting days** of my youth!  
ایام زودگذر جوانی من!
- We paid a **fleeting visit** to Paris.  
ما یک بازدید کوتاه از پاریس داشتیم.
- a **fleeting moment** of happiness  
یک لحظه گذرا/کوتاه از شادی

#### 3. Transient

گذرا و موقتی

- The city has a large **transient** population.  
این شهر جمعیت موقتی زیادی داشت.
- the **transient** nature of life  
ماهیت گذرای زندگی



#### 4. Short-Term

#### کوتاهمدت، موقتی

- The **short-term** effects of this drug appear to be good.

آثار کوتاهمدت این دارو ظاهراً خوب است.

- Our **short-term aim** is to deal with our current financial difficulties, but our long-term aim is to improve the company's profitability.

هدف کوتاهمدت ما حل و فصل کردن مشکلات مالی فعلیمان است، اما هدف بلندمدت ما بهبود بخشیدن به سوددهی کارخانه است.

#### 5. Short-Lived

#### کوتاهمدت، موقتی

- I had a few relationships at college, most of which were fairly **short-lived**.

من چند رابطه در کالج داشتم که بیشتر آنها نسبتاً کوتاهمدت بودند.

- a **short-lived** success

یک موفقیت گذرا

#### 6. Transitory

#### گذرا، زودگذر، موقتی

- These feelings of resentment tend to be **transitory**.

این احساس‌های دلخوری معمولاً موقتی هستند.

#### 7. Brief

#### کوتاه، مختصر

- He gave a **brief glance** at the screen.

او نگاه کوتاهی به صفحه انداخت.

- Mozart's life was **brief**.

زندگی موتسارت کوتاه بود.

#### 8. Momentary

#### لحظه‌ای، آنی، گذرا

- His hesitation was only **momentary**.

مکث او موقتی بود.

#### 9. Temporary

#### موقتی، زودگذر

- They had to move into **temporary accommodation**.

آنها باید به یک محل زندگی موقتی می‌رفتند.

- a **temporary measure/solution/arrangement**

#### 10. Impermanent # Permanent

#### موقتی، گذرا، غیر دائمی

- Buddhism stresses that life is **impermanent** and full of suffering.

آیین بودایی تأکید دارد که زندگی موقتی و سرشار از درد است.

- To see him standing there, against the vacant sky, is to be reminded just how small and how **impermanent** we are.

دیدن نشستن او در برابر آسمان خالی یادآوری می‌کند که ما چقدر کوچک و گذرا هستیم.

#### 11. Cursory

#### سرسری و شتابزده

- Even a **cursory glance** at the figures will tell you that sales are down this year.

حتی یک نگاه سرسری به ارقام هم نشان می‌دهد که امسال فروش پایین بوده.

• a cursory glance/examination/inspection

یک نگاه/بررسی/بازرسی موقتی و کوتاه

12. Passing

گذرا، زودگذر

- He has only a **passing** acquaintance with the subject

او با این موضوع فقط آشنایی سطحی دارد.

- the **passing** fashions in women's clothing

مدهای زودگذر لباس‌های زنانه

13. Fugitive

بی‌دوام، زودگذر، ناپایدار

- a **fugitive** idea/thought

یک فکر/ایده‌ی زودگذر

14. Quick

سریع، کوتاه

- I only had time for a **quick glance** at the paper this morning.

امروز صبح فقط برای یک نگاه کوتاه/سریع به مقاله وقت داشتم.

15. Lightning

برق‌آسا و سریع

- a **lightning** attack

یک حمله‌ی برق‌آسا

۱۰. برخی از صفاتی که برای "افراد متمدن، با فرهنگ، فرهیخته و کاربلد" استفاده می‌شوند:

1. Urbane

(انسان) متمدن، کسی که می‌داند چگونه رفتار کند

- He was charming and **urbane**, full of witty conversation.

او جذاب و متمدن و در صحبت، شوخ طبع بود.

2. Worldly-Wise

(انسان) پخته و جهان‌دیده

- She's not as **worldly-wise** as she would have you believe.

او آنقدر که نشان می‌دهد پخته و فهمیده نیست.

3. Hard-Bitten

(انسان) سرد و گرم چشیده

- This particular murder case was so horrific that it shocked even the most **hard-bitten** of New York police officers.

این پرونده‌ی خاص قتل چنان ترسناک بود که حتی باتجربه‌ترین افسر پلیس نیویورک را هم شوکه کرد.

4. Tough-Minded

(انسان) مصمم و جدی در تصمیم‌گیری (مفهوم مثبت دارد)

- a **tough-minded** young woman

یک زن جوان مصمم و جدی

5. Hard-Headed

مصمم و منطقی در تصمیم‌گیری

- To see such **hard-headed** investigators wrestling with such uncertain data is fascinating.

دیدن چنین بازرسان مصممی که دارند با چنین اطلاعات غیرقابل‌اعتمادی دست و پنجه نرم می‌کنند، جالب است.

## 6. Sophisticated

خبیره، ماهر و کاربلد

- Ben did his best to look **sophisticated**.

بن تمام تلاشش را کرد تا کاربلد بنظر برسد.

## 7. Cultivated

فرهیخته و بافرهنگ

- His mother was an elegant, **cultivated** woman.

مادرش زنی باوقار و بافرهنگ بود.

## 8. Cultured # Uncultured

فرهیخته و بافرهنگ

- Mrs Ramsay was a **cultured** woman who travelled a great deal.

خانوم رمزی زنی فرهیخته بود که زیاد سفر می‌کرد.

## 9. Courteous

مؤدب و محترم

- Although she often disagreed with me, she was always **courteous**.

اگرچه او معمولاً با من مخالفت می‌کرد، همواره مؤدب بود.

۱۱. کلماتی که به معنی "خویشتن‌دار، خوددار (به دلایل اخلاقی و مذهبی)" هستند:

## 1. Self-Denying

خویشتن‌دار، خوددار

- They belong to an older, more **self-denying** generation.

آنها متعلق به یک نسل قدیمی‌تر و خویشتن‌دارتر هستند.

## 2. Self-Abnegating

خویشتن‌دار، خوددار

- a loving and **self-abnegating** mother

یک مادر مهرورز و خویشتن‌دار

- In this case, the drifter is Josh, a persnickety, **self-abnegating** student living in Melbourne.

## 3. Self-Sacrificing

کسی که خودش را فدای دیگران می‌کند

- We elect **self-sacrificing** people who put the welfare of the community ahead of personal advancement.

ما مردمان فداکاری را که رفاه جامعه را مقدم بر پیشرفت شخصی قرار دهند، انتخاب می‌کنیم.

## 4. Self-Giving

کسی که خودش را فدای دیگران می‌کند

- Somehow, the act of **self-giving** is a personal power-releasing factor.

عمل خویشتن‌داری یک جورایی عامل آزادکننده‌ی قدرت شخصی است.

## 5. Self-Renouncing

کسی که از خواسته‌ی خود چشم‌پوشی می‌کند

- True saving faith is **self-renouncing faith** that is willing to lose whatever this world has to offer if that means we bear the same reproach as Christ.

## 6. Austere

جدی، سختگیر و اهل ریاضت (مفهوم منفی دارد)

- My father was a distant, **austere** man.

پدرم اهل ریاضت و دور از دیگران (نه چندان صمیمی) بود.

## 7. Celibate

کسی که از مقاربت جنسی پرهیز می‌کند

- Those who become Catholic priests must remain **celibate**.

کسانی که کشیش کاتولیک می‌شوند باید مجرد بمانند.

۱۲. کلماتی که به معنی "جایگزین کردن/شدن یا تصاحب کردن" هستند:

## 1. Replace

جایگزین کردن

- The factory **replaced** most of its workers **with** robots.

کارخانه بیشتر کارکنانش را با ربات‌ها جایگزین کرد.

- Imperial units have in many cases been **replaced by** metric ones in Britain.

## 2. Substitute

جایگزین کردن

- Nothing can **substitute for** the advice your doctor is able to give you.

هیچ چیز نمی‌تواند جایگزین مشورتی شود که دکتر می‌تواند به تو بدهد.

- Butter can be **substituted with** margarine in this recipe.

در این دستور پخت، کره حیوانی می‌تواند جایگزین مارگارین (کره‌ی گیاهی) شود.

## 3. Displace

جایگزین شدن/از کار بی‌کار کردن

- Gradually factory workers have been **displaced by** machines.

کارکنان کارخانه به تدریج با ماشین‌ها جایگزین شده‌اند.

- These factories have **displaced** tourism as the country's largest source of foreign exchange.

## 4. Oust

بیرون کردن، اخراج کردن، برکنار کردن

- The president was **ousted (from power)** in a military coup in January 1987.

رئیس جمهور با یک کودتای نظامی در ژانویه‌ی سال ۱۹۸۷ از قدرت برکنار شد.

- The champions were defeated by Arsenal and **ousted from** the League Cup.

قهرمان‌ها توسط آرسنال شکست خوردند و از کاپ قهرمانی کنار رفتند.

## 5. Supplant

جایگزین کردن/شدن

- His plan was to **supplant** his older brother and become king.

نقشه‌اش این بود که جای برادر بزرگش را غصب کرده و پادشاه بشود.

- In most offices, the typewriter has now been **supplanted by** the computer.

در بیشتر دفاتر، کامپیوتر جایگزین ماشین تحریر شده است.

## 6. Usurp

غصب کردن، به زور گرفتن

- The government should not **usurp** the powers not given to it.

دولت نباید اختیاراتی را که به آن داده نشده است، غصب کند.

- The powers of local councils are being **usurped by** central government.

اختیارات شوراهای محلی توسط دولت مرکزی دارد غصب می‌شود.

## 7. Supersede

جایگزین/جانشین چیز قدیمی‌تر شدن

- The welfare of a child **supersedes** the wishes of the parents.  
سعادت کودک بر خواسته‌های والدین تقدم دارد.
- Most of the old road has been **superseded by** the great Interstate highways.  
بیشتر جاده‌های قدیمی توسط آزادراه‌های بزرگ بین ایالتی جایگزین شده‌اند.

۱۳. کلماتی که به معنی "وسطای/در بین چیزی، کاری، کسی" هستند:

### 1. Halfway through Sth

وسطای چیزی/کاری

- It was **halfway through the** summer, and still no date had been set for an operation.  
وسطای تابستان بود و هنوز زمانی برای عملیات تعیین نشده بود.
- I was **halfway through the** gates before the first journalist reached me.

### 2. In the Midst of sth

وسطای چیزی/کاری

- She discovered it **in the midst of** sorting out her things.  
او در حین مرتب کردن وسایلش متوجه آن شد.
- I fear we have an enemy **in our midst**.  
می‌ترسم در بینمان دشمن داشته باشیم.
- I admire her serenity **in the midst of** so much chaos.  
من صداقت او در بین این همه آشوب و هیاهو را تحسین می‌کنم.

### 3. In the Middle of Sth

وسطای چیزی/کاری

- Someone phoned when I was **in the middle of** bathing the baby.  
هنگامی که در حال شستن بچه بودم، کسی زنگ زد.
- At that time Britain was **in the middle of** a recession.  
در آن زمان، بریتانیا در رکود [اقتصادی] قرار داشت.

### 4. Amid

وسط، در بین

- The bomb burst **amid** the crowd.  
بمب در وسط جمعیت منفجر شد.
- On the floor, **amid** mounds of books, were two small envelopes.  
روی زمین، در بین تلی از کتاب، دو پاک نامهی کوچک قرار داشتند.

۱۴. کلماتی که معادل «برانگیختن، فعال کردن» هستند:

### 1. Provoke

برانگیختن، تحریک کردن

- The announcement **provoked a storm/wave of protest**.  
اعلامیه موجی از انتقادات را برانگیخت.
- کالوکیشن‌ها:

provoke a reaction, response/debate, discussion, controversy/criticism/anger, outrage/opposition/hostility/violence

برانگیختن واکنش، پاسخ/بحث، گفت‌وگو، مجادله/انتقاد/خشم، غضب/مخالفت/دشمنی/خشونت

- I had a **thought-provoking** (تأمل برانگیز) conversation with...

## 2. Arouse

برانگیختن، تحریک کردن

- New people in the village always **arouse** my curiosity.

مردم جدید در روستا همواره کنجکاوی من را برمی‌انگیزند.

## 3. Excite

برانگیختن

- The prospect of a year in India greatly **excited** her.

چشم‌انداز یک سال در هند بشدت ترغیبش می‌کرد.

کالوکیش‌ها:

**excite interest/curiosity/hostility/anger/a reaction**

برانگیختن علاقه/کنجکاوی/خشم/یک واکنش

- He accused sections of the media of trying to **excite** racial **hatred**.

او بخش‌هایی از رسانه‌ها را به تلاش کردن برای تحریک نفرت نژادی متهم کرد.

## 4. Instigate

برانگیختن، ترغیب کردن

- The revolt in the north is believed to have been **instigated** by a high-ranking general.

اعتقاد بر این است که آشوب در شمال توسط یک ژنرال عالی رتبه شروع شد.

## 5. Stimulate

تحریک کردن، ترغیب کردن، برانگیختن

- An interest rate increase directly **stimulates** saving and reduces real expenditure.

افزایش نرخ بهره، مستقیماً باعث ترغیب کردن به حفظ پول می‌شود و خرج کردن واقعی را کاهش می‌دهد.

کالوکیشن‌ها:

**stimulate growth/demand/the economy**

برانگیختن رشد/تقاضا/اقتصاد

## 6. Trigger

فعال کردن

- Certain forms of mental illness can be **triggered by** food allergies.

برخی از بیماری‌های ذهنی با حساسیت غذایی می‌توانند ایجاد شوند (شروع/تحریک شوند).

## 7. Incite

تهییج کردن (به کاری بد/غیرقانونی)

- She was expelled for **inciting** her classmates to rebel against their teachers.

او بخاطر تهییج کردن همکلاسی‌هایش به آشوب بر ضد معلم‌هایشان اخراج شد.

۱۵. کلماتی که به معنی "چون، برای اینکه" هستند:

## 1. Because

چون، زیرا، برای اینکه

- He did not come to school, **because** he was ill.

چون بیمار بود به مدرسه نیامد.

- Just **because** I don't complain, people think I'm satisfied.

فقط بخاطر اینکه شکایت نمی‌کنم، مردم گمان می‌کنند راضی هستم.

## 2. Since

زیرا، برای اینکه، چونکه

- We decided to go to the beach **since** it was a nice day.  
تصمیم گرفتیم به ساحل برویم چون روز زیبایی بود.
- **Since** we've got a few minutes to wait for the train, let's have a cup of coffee.  
چون باید چند دقیقه برای قطار صبر کنیم، بیا یک فنجان قهوه بنوشیم.

## 3. For

زیرا، برای اینکه

- We listened eagerly, **for** he brought news of our families.  
مشتاقانه گوش دادیم، زیرا او از خانواده‌هایمان خبر آورده بود.

## 4. As

زیرا، برای اینکه

- We asked Philip to come with us, **as** he knew the road.  
از فیلیپ خواش کردیم با ما بیاید، چون با مسیر آشنا بود.
- **As** our room was upstairs, we didn't hear him.  
چون اتاق ما طبقه‌ی بالا بود، صدای او را نشنیدیم.

## 5. In That

چون، زیرا

- This research is important **in that** it confirms the link between aggression and alcohol.  
این تحقیق مهم است، چون ارتباط بین پرخاشگری و الکل را تأیید می‌کند.

## 6. Inasmuch as

چون، زیرا

- She remained silent, **inasmuch as** her heart was heavy.  
او ساکت ماند، چون قلبش گرفت.
- **Inasmuch as** you are their commanding officer, you are responsible for the behaviour of these men.  
چون شما افسر فرمانده هستی، مسئول رفتار این افرادی.

۱۶. کلماتی که به معنی "محرک، انگیزه" هستند:

## 1. Motivation

انگیزه

- There seems to be a lack of **motivation** among the staff.  
بنظر می‌آید کارکنان کم‌انگیزه هستند.
- What was your **motivation for** becoming a teacher?  
انگیزه‌ی تو برای معلم شدن چه بود؟

## 2. Encouragement

دلگرمی، انگیزه

- Children need lots of **encouragement** from their parents.  
بچه‌ها به دلگرمی زیادی از طرف والدینشان نیاز دارند.
- Some companies use bonuses as an **encouragement** to their staff to work harder.  
برخی شرکت‌ها از پاداش‌ها برای دلگرمی دادن به کارکنانشان برای سخت‌تر کار کردن استفاده می‌کنند.

### 3. Stimulus

محرك، انگیزه

- Foreign investment has been a **stimulus** to the industry.  
سرمایه‌گذاری خارجی یک محرك برای صنعت بوده است.
- The new tax laws should act as a **stimulus** to exports.  
مالیات جدید باید بعنوان محرك برای صادرات عمل کند.

### 4. Inspiration

الهام، محرك، انگیزه

- Dreams can be a rich source of **inspiration** for an artist.  
رویاها می‌توانند یک منبع غنی الهام برای یک هنرمند باشند.
- The golden autumn light provided the **inspiration** for the painting.  
نور طلایی پاییزی منبع الهام این نقاشی بود.

### 5. Incitement

تحريك، تهییج (برای انجام کاری بد یا خلاف)

- British law forbids **incitement** to murder.  
قانون بریتانیا تهییج به قتل را ممنوع کرده است.

### 6. Inducement

انگیزه

- There is little **inducement** for them to work harder.  
انگیزه‌ی سخت کار کردن برای آن‌ها بسیار کم است.
- The reduced tax is a major **inducement** for first-time buyers.  
مالیات کاهش‌یافته یک انگیزه‌ی عمده برای خریداران سال اولی است.

### 7. Incentive

محرك، انگیزه

- There is an added **incentive** for you to buy from our catalogue—a free gift with every purchase.  
یک انگیزه‌ی مضاعف برای خرید کردن شما از کاتالوگ ما وجود دارد—یک هدیه‌ی رایگان با هر خرید.
- Tax **incentives** have been very effective in encouraging people to save and invest more of their income.  
محرك‌های مالیاتی در تشویق کردن مردم به حفظ و سرمایه‌گذاری بیشتر درآمدشان بسیار مؤثر بوده‌اند.

### 8. Spur

انگیزه، محرك

- A few encouraging words might provide just the **spur** she needs.  
چند کلمه‌ی دلگرم‌کننده می‌تواند همان انگیزه‌ی مورد نیاز او باشد.
- It provided the **spur** to further research.  
این انگیزه برای تحقیقات بیشتر را فراهم کرد.

### 9. Enthusiasm

شور و اشتیاق، هیجان

- One of the good things about teaching young children is their **enthusiasm**.  
یکی از نکات مثبت آموزش دادن به کودکان، شور و اشتیاق آن‌هاست.
- They supported the party's candidate with **enthusiasm**.  
آنان با اشتیاق از نامزد حزب حمایت کردند.



### 1. Slow

آرام

- My computer's really **slow** compared to the ones at school.

کامپیوتر من در مقایسه با کامپیوترهای مدرسه خیلی کند است.

### 2. Gradual

تدریجی

- a **gradual rise** in the Earth's temperature

یک افزایش تدریجی در دمای زمین

- I've noticed a **gradual improvement** in his work.

### 3. Leisurely *writte*

آهسته و با آرامش و لذت

- a **leisurely** breakfast

یک صبحانه‌ی با آرامش و لذت

- They walked at a **leisurely** pace.

آن‌ها با سرعت کم (و با لذت) راه رفتند.

### 4. Unhurried *written*

آرام و بدون عجله

- She continued to listen, seeming relaxed and **unhurried**.

او که ریلکس و آرام بنظر می‌رسید، به گوش دادن ادامه داد.

- the doctor's calm **unhurried** manner

حالت آرام و بی‌عجله‌ی دکتر

### 5. Sluggish

کند و آرام (بدلیل کمبود انرژی)

- The car seems rather **sluggish** going uphill.

ماشین برای سربالایی رفتن نسبتاً کند و ضعیف بنظر می‌رسد.

- The drink was making her **sluggish**.

نوشیدنی الکل، او را کند کرده بود.

- the company's **sluggish** performance this year

- Sales have been **sluggish**.

فروش کم و ضعیف بوده است.

### 6. Lethargic

حرکت آهسته بدلیل خستگی/بی‌علاقگی

- She woke up feeling heavy and **lethargic**.

او درحالی که احساس سنگینی و بی‌انرژی بودن می‌کرد از خواب بیدار شد.

- His son seemed depressed and **lethargic**.

پسر او افسرده و خسته بنظر می‌رسد.

### 7. Languid *literary*

بسیار آهسته و کم‌انرژی

- She lifted her hand in a **languid** wave.

او با حالتی بسیار آهسته و آرام دستش را بلند کرد.

- a long **languid** afternoon in the middle of summer

- He was pale and had rather a **languid** air about him.

## 8. Glacial literary

بسیار آهسته

- Things are changing, but at a **glacial** pace.

شرایط دارد تغییر می‌کند، اما با سرعت بسیار آهسته.

## ۱۸. انتخاب واژه‌های جایگزین برای «تعداد/مقدار» زیاد:

(الف) کلماتی که به معنی "تعداد زیاد" هستند:

### 1. Numerous

(= many, formal تعداد زیادی)

- We've contacted him on **numerous** occasions.

ما با او در چندین مقطع تماس برقرار کرده‌ایم.

- The advantages of this system are too **numerous** to mention.

مزایای این سیستم آنقدر زیادند که قابل ذکر نیست.

### 2. Quite a Few/Not a Few/A Good Few

many = بسیاری از

- Life involves **quite a few** triumphs and failures.

زندگی موفقیت‌ها و شکست‌های فراوان دارد.

- There were hundreds of protesters, **not a few** of whom were women.

صدها معترض وجود داشتند که بسیاری از آن‌ها خانوم بودند.

- She must have cooked **a good few** dinners over the years.

### 3. Innumerable/Countless

بی‌شمار، خیلی زیاد

- She's served on **innumerable** committees.

او در کمیته‌های بسیاری خدمت کرده است.

- He spent **countless** hours in the gym.

او ساعات بسیار زیادی را در باشگاه سپری می‌کرد.

- They had been given **innumerable** warnings.

به آن‌ها اخطارهای بی‌شماری داده شده بود.

### 4. A (Whole) Host of People/Things

تعداد زیادی از مردم یا چیزها

- There's **a whole host** of reasons why he didn't get the job.

دلایل بسیار زیادی وجود دارد که چرا او آن شغل را نپذیرفت.

- **A host of** show business celebrities have pledged their support.

بسیاری از افراد مشهور حرفه‌ی نمایش، وعده‌ی حمایت داده‌اند.

### 5. A Multitude of Sb/Sth

تعداد زیادی از مردم یا چیزها

- I have never seen such **a multitude of** stars before.

هرگز چنین تعداد زیادی از ستاره‌ها را ندیده‌ام.

- **a multitude of** possible interpretations

تعداد زیادی از تفاسیر ممکن

## 6. A Whole Raft of

تعداد زیادی

- The company has launched **a whole raft of** software products.

شرکت تعداد زیادی محصولات نرم‌افزاری عرضه کرده است.

## 7. A Great Many/A Good Many/Very Many

تعداد زیادی = a very large number

- Most of the young men went off to the war, and **a great many** never came back.

بیشتر مردان جوان به جنگ رفتند و بسیاری هرگز بازنگشته‌اند.

- It all happened **a good many** years ago.

همه‌ی این‌ها خیلی سال پیش رخ دادند.

## 8. A Great/Large/Small Number of

تعداد زیادی از

- **A large number of** invitations has been sent.

تعداد زیادی دعوت‌نامه ارسال شده است.

## 9. Manifold

زیاد

- The reasons for this situation are **manifold**.

دلایل این وضعیت زیاد هستند.

- Despite her **manifold** faults, she was a strong leader.

علی‌رغم اشکالات متعدّدش، او رهبری قدرتمند بود.

(ب) کلماتی که به معنی "مقدار زیاد" هستند:

## 1. A (Great) Wealth of

مقدار زیادی

- The new manager brings **a great wealth of** experience to the job.

مدیر جدید تجربه‌ی زیادی برای شغل به ارمغان می‌آورد.

## 2. A Great/Good Deal of = Quite a Bit of

مقدار زیادی

- It took **a great deal of** time and effort.

این امر به زمان و تلاش زیادی نیاز داشت.

- His work has been attracting **a great deal of** attention.

کار او توجه زیادی را به خود جلب کرده است.

## 3. A Tremendous/Immense/Large/Considerable Amount of

مقدار قابل‌توجهی

**a considerable amount of** money

مقدار قابل‌توجهی پول

- Get up and move regularly if you spend **a considerable amount of** time sitting.

اگر زمانی زیادی می‌نشینی، بلند شو و بطور منظم راه برو.

- Her case has attracted **an enormous amount of** public sympathy.

مورد او مقدار زیادی همدردی عمومی را جلب کرده است.

## 4. A Considerable/Growing Body of

مقدار زیادی

- There is now **a considerable body of** knowledge of the different stages of childhood.

اکنون دانش زیادی در مورد مراحل مختلف بچگی وجود دارد.

## 5. A Vast/Considerable/Significant/Substantial/Copious/Sufficient Quantity

مقدار بسیار زیادی

- Police found a **large quantity** of drugs in his possession.

پلیس مقدار زیادی ماده‌ی مخدر در وسایلش پیدا کرد.

- These foods provide a **vast/considerable/significant/substantial/copious small/sufficient quantity** of dietary fibre.

این غذاها مقدار بسیار زیادی فیبر رژیمی فراهم می‌کنند.

## 6. An Avalanche of

انبوهی از، سیلی از

- The school received **an avalanche of** applications.

مدرسه سیلی از تقاضا دریافت کرد.

## 7. Quite Some Sth

مقدار زیادی از چیزی

- She hasn't been seen for **quite some time**.

او برای مدت نسبتاً زیادی دیده نشده است.

## 8. A Bewildering Variety/Array/Range of

طیف/دامنه‌ی گسترده‌ای از

- The college offers a **bewildering range of** courses.

کالج دامنه‌ی گسترده‌ای از دروس را ارائه می‌کند.

(پ) این عبارت هم برای "تعداد زیاد" و هم برای "مقدار زیاد" بکار می‌رود:

## Quite a Lot of

- There have been **quite a lot of** complaints about your behavior in the office.

درباره‌ی رفتار شما در اداره شکایت‌های زیادی شده است.

- The news said we should expect **quite a lot of** rain this weekend.

اخبار گفت ما باید انتظار مقدار زیادی باران در آخر این هفته داشته باشیم.

۱۹. کلماتی که به معنی «تخریب کردن، ویران کردن» هستند:

### 1. Destroy

نابود کردن، تخریب کردن

- The earthquake almost completely **destroyed** the city.

زلزله تقریباً شهر را بطور کامل نابود کرد.

- The twin towers were **destroyed** in a terrorist attack.

برج‌های دوقلو در یک حمله‌ی تروریستی نابود شدند.

### 2. Devastate

نابود کردن، ویران کردن

- The country's economy has been **devastated** by years of fighting.

اقتصاد کشور بدلیل سال‌ها جنگیدن نابود شده است.

- Allied bombings in 1943 **devastated** the city.

### 3. Demolish

منهدم کردن، ویران کردن

- The plane crashed into a suburb of Paris, **demolishing** several buildings.  
هواییما به حومه‌ی شهر پاریس برخورد کرد، که این امر چندین ساختمان را ویران کرد.
- The original 15th century house was **demolished** in Victorian times.

### 4. Flatten

با خاک یکسان کردن

- The town centre was **flattened** by a 500 lb bomb.  
مرکز شهر با یک بمب ۵۰۰ پوندی ویران شد (با خاک یکسان شد).

### 5. Wreck

داغون کردن، نابود کردن (معمولاً برای ساختمان یا اتاق)

- The toilets had been **wrecked** by vandals.  
دستشویی‌ها توسط خرابکاران نابود شده بودند.
- They just **wrecked** the place.

### 6. Obliterate

نابود و محو کردن

- The nuclear blast **obliterated** most of Hiroshima.  
انفجار هسته‌ای بیشتر هیروشیما را نابود کرد.

### 7. Reduce Sth to Ruins/Rubble/Ashes

کاملاً ویران کردن، به خرابه/آوار/خاکستر تبدیل کردن

- The town was **reduced to rubble** in the First World War.  
در جنگ جهانی اول، شهر به آوار تبدیل شد.

### 8. Ruin

خراب کردن، ویران کردن

- The new houses will **ruin** the view.  
خانه‌های جدید منظره را خراب خواهند کرد.
- Fungus may **ruin** the crop.  
قارچ ممکن است گیاه را خراب کند.

### 9. Annihilate

نابود کردن، منهدم کردن

- An atomic bomb can **annihilate** a city.  
بمب اتمی می‌تواند یک شهر را نابود کند.
- People were afraid of the possibility of global **annihilation**.  
مردم از احتمال نابودی جهانی می‌ترسیدند.

---

۲۰. کلماتی که به معنی "مانع شدن" هستند:

### 1. Foil

نقش بر آب شدن، بی‌اثر شدن

- Customs officials **foiled** an attempt to smuggle the paintings out of the country.  
مقامات گمرک تلاش برای قاچاق کردن نقاشی‌ها از کشور را نقش بر آب کردند.
- Their escape attempt was **foiled**.  
تلاششان برای فرار نقش بر آب شد.

## 2. Impede

متوقف کردن، به تأخیر انداختن

- Although he's shy, it certainly hasn't **impeded** his career in any way.  
اگرچه او خجالتی است، این امر کارش را به هیچ وجه مختل نکرده است.
- Work on the building was **impeded by** severe weather.  
کار بر روی ساختمان بدلیل هوای نامناسب به تأخیر افتاد.

## 3. Hamper

مختل کردن

- Our efforts were severely **hampered by** a lack of money.  
تلاش‌های ما بخاطر کمبود پول بشدت مختل شده است.
- Millions of mothers are **hampered** in their careers by lack of adequate childcare.  
شغل میلیون‌ها مادر بدلیل فقدان مراقبت از بچه بطور مناسب، مختل شده است.

## 4. Obstruct

مختل کردن، مانع شدن

- They were charged with **obstructing** the police in the course of their duty.  
آن‌ها متهم به ممانعت از پلیس برای انجام وظیفه شده‌اند.
- Terrorists were attempting to **obstruct** the peace process.  
تروریست‌ها تلاش می‌کردند فرایند صلح را متوقف کنند.

## 5. Thwart

خنثی کردن، ممانعت کردن

- His ambition to be a painter was **thwarted by** poor eyesight.  
جاه‌طلبی او برای نقاش شدن به دلیل بینایی ضعیف بی‌نتیجه ماند.
- It is claimed that the authorities had **thwarted** the plans at the last minute.  
ادعا می‌شود که مسئولین، در آخرین لحظات نقشه‌ها را خنثی کرده بودند.

## 6. Prevent

مانع شدن، ممانعت کردن

- His disability **prevents** him (from) driving.  
معطلیت مانع رانندگی او می‌شود.
- The law has done little to **prevent** racial discrimination and inequality.  
قانون برای جلوگیری کردن از تبعیض نژادی و نابرابری کار خیلی ناچیزی انجام داده.

۲۱. کلماتی که برای بیان "قصد و هدف" بکار می‌روند:

## 1. Aim

قصد، هدف

- The main **aim of** the study is to investigate the way in which young people deal with the stress of exams.  
هدف اصلی مطالعه بررسی روشی است که از طریق آن، افراد جوان با استرس امتحان کنار می‌آیند.
- A cure for cancer is our **ultimate aim**.  
درمان سرطان هدف نهایی (بالاترین هدف) ماست.

## 2. Purpose

قصد، هدف

- He did not tell them about the **purpose of** his visit.  
او به آن‌ها درمورد هدف ملاقاتش چیزی نگفت.
- The **main purpose of** education is to help people to lead satisfying and productive lives.  
هدف اصلی تحصیل، کمک کردن به مردم برای داشتن زندگی رضایت‌بخش و مفید است.

### 3. Objective

قصد، هدف

- The **principal objective** of any company is to make money for its shareholders.  
هدف اصلی هر شرکتی، بدست آوردن پول برای سهامدارانش است.
- The government is unlikely to achieve its **long-term objective** of cutting CO<sub>2</sub> emissions.  
احتمال دستیابی دولت به هدف درازمدتش که کاهش آزادسازی CO<sub>2</sub> است، کم است.

### 4. Goal

قصد، هدف

- The company's **long-term goal** is to be the market leader in this type of technology.  
هدف درازمدت شرکت، پیشتاز بودن در بازار این نوع فناوری است.
- World leaders have set themselves the **goal** of getting rid of child poverty.  
رهبران جهان هدف پایان بخشیدن به فقر کودکان را برای خود تعیین کرده‌اند.

### 5. Target

قصد، هدف

- The University is expected to reach its **target** of 5000 students next September.  
از دانشگاه انتظار می‌رود که سپتامبر آینده به هدف ۵۰۰۰ دانش‌آموزش برسد.
- They failed to meet their **target** of having a computer in every classroom.  
آن‌ها نتوانستند به هدف داشتن یک کامپیوتر در هر کلاس دست یابند.

### 6. Intention

قصد، هدف

- She went to Hollywood **with the intention** of starting a career in movies.  
او با هدف شروع کردن کارش در عرصه‌ی فیلم، وارد هالیوود شد.
- The reader can never be 100% sure of the writer's original **intentions**.  
خواننده هیچوقت نمی‌تواند ۱۰۰٪ مطمئن از اهداف اولیه‌ی نویسنده باشد.

### 7. The Point

هدف، مقصود، نکته‌ی اساسی

- **The point** of the experiment is to show how different metals react with oxygen.  
هدف آزمایش این است که نشان دهد فلزات مختلف چگونه با اکسیژن واکنش می‌دهند.
- He felt that his critics were completely **missing the point**.  
او احساس کرد منتقدانش کاملاً هدف (نکته) را فراموش کرده‌اند.

### 8. Ends

اهداف (معمولاً اهداف بد و نامناسب)

- Several politicians were accused of trying to exploit the situation for their own **ends**.  
چندین سیاستمدار متهم به تلاش برای سوء استفاده از موقعیت برای [دستیابی به] اهدافشان شدند.
- The terrorists will do almost anything to achieve their **ends**.  
تروریست‌ها برای دستیابی به اهدافشان تقریباً هر کاری می‌کنند.

۲۲. کلماتی که معادل "به دلیل" هستند:

### 1. Because of

به دلیل، بخاطر

- The train arrived late **because of** the snowstorm.  
قطار به دلیل توفان دیر رسید.
- Many shops are doing badly **because of** the economic situation.

## 2. Owing to

به دلیل، بخاطر

- The game was canceled **owing to** torrential rain.

به دلیل باران سیل آسا، بازی لغو شد.

- **Owing to** his illness, he could not continue with his studies.

به دلیل بیماریش نتوانست درسش را ادامه دهد.

## 3. On Account of

به دلیل، بخاطر (معمولا بار معنایی منفی دارد)

- She was told to wear flat shoes, **on account of** her back problem.

بخاطر مشکل کمرش، به او گفته شد که کفش صاف بپوشد.

- The picnic was held in the gym **on account of** the rain.

بخاطر باران، پیکنیک در سالن ورزشی برگزار شد.

## 4. In View of

با توجه به اینکه، بخاطر اینکه

- **In view of** his conduct, the club has decided to suspend him.

بخاطر رفتارش، باشگاه تصمیم گرفت او را تعلیق کند.

- **In view of** rising labor costs, many companies have turned to automation.

بخاطر هزینه های در حال افزایش نیروی کار، بسیاری از شرکت ها به اتوماسیون روی آورده اند.

## 5. As a Consequence of

به دلیل، بخاطر (معمولا بار معنایی منفی دارد)

- Animals have died **as a consequence of** coming into contact with this chemical.

حیوانات به دلیل تماس با این ماده ی شیمیایی کشته شدند.

## 6. By Virtue of

به لطف (معمولا به دلیل چیزی مثبت)

- She succeeded **by virtue of** her tenacity rather than her talent.

او به لطف پشتکارش، نه استعدادش، موفق شد.

- Plastic bags are useful for holding many kinds of food, **by virtue of** their clearness, toughness, and low cost.

ظرف های پلاستیکی به دلیل شفافیت، استحکام و ارزانی برای نگهداری بسیاری از انواع غذا مفیدند.

## 7. Thanks to

به لطف (معمولا به دلیل چیزی مثبت)

- **Thanks to** a good teacher, John passed the examination.

بخاطر/به لطف یک معلم خوب، جان توانست امتحانش را پاس کند.

✓ نکته: از **thanks to** برای طعنه زدن هم می توان استفاده کرد:

- Everybody knows about it now, **"thanks" to** you.

به لطف تو همه از موضوع خبردار شدند!

## 8. As a Result of

به دلیل، در نتیجه ی

- Profits have declined **as a result of** the recent drop in sales.

به دلیل کاهش اخیر در فروش، سود کاهش یافته است.

- **As a result of** the accident, he was out of work for three months.

او بخاطر تصادف سه ماه از کار دور بود.



### 9. In (the) Light of

به دلیل، بخاطر، با توجه به

- **In the light of** recent incidents, we are asking our customers to take particular care of their personal belongings.

به دلیل رویدادهای اخیر، از مشتریانمان می‌خواهیم از وسایل شخصیشان مراقبت ویژه کنند.

- **In light of** this new evidence, we are reopening the investigation.

با توجه به شواهد جدید، ما دوباره داریم تحقیقات را شروع می‌کنیم.

### 10. By Reason of

به دلیل، بخاطر

- He was disqualified **by reason of** his age.

او به دلیل سنش فاقد صلاحیت شد.

- He was found not guilty **by reason of** insanity.

### 11. Due to

به دلیل، بخاطر

- A lot of her unhappiness is **due to** boredom.

بخش بزرگی از ناراحتی او به دلیل خستگی است.

- **Due to** wet leaves on the line, this train will arrive an hour late.

### 12. Out of

از روی، بخاطر

- He started reading the book **out of** curiosity.

او از روی کنجکاوی شروع به خواندن کتاب کرد.

- She asked the question **out of** politeness.

او از روی ادب سؤال پرسید.

۲۳. کلماتی که به معنی "موهبت، نعمت" هستند:

#### 1. Asset

دارایی، سرمایه، چیز ارزشمند

- I think she would be **an asset to** the department.

فکر می‌کنم او می‌تواند برای دپارتمان یک نعمت باشد (مفید باشد).

#### 2. Boon

نعمت، موهبت

- These mashines has proved a real **boon to** disabled people.

این دستگاه‌ها یک موهبت واقعی برای معلولان هستند.

#### 3. Blessing

نعمت، موهبت

- Losing that job was **a blessing in disguise**.

از دست دادن آن شغل یک توفیق اجباری بود (در ظاهر بد اما در باطن خوب).

- Lack of traffic is one of **the blessings of** country life.

نبود ترافیک یکی از موهبت‌های زندگی روستایی است.

#### 4. Godsend

نعمت خدا داده، موهبت الهی

- The hot weather has been a **godsend for** ice-cream sellers .

هوای گرم یک نعمت الهی برای بستنی فروشان بوده است.

---

## ۲۴. عبارتهایی که معادل "با گذر زمان" هستند:

---

### 1. Over Time

با گذر زمان

- Students are encouraged to consider the way language changes **over time**.  
دانش آموزان تشویق می‌شوند تا مسیر تغییر زبان در گذر زمان را بررسی کنند.

✓ نکته: **overtime** اگر سرهم نوشته شود به معنی «اضافه کاری» در محل کار یا «وقت اضافه» در مسابقات ورزشی (extra time =) است.

### 2. With The Passage Of Time

با گذر زمان

- The problems only got worse **with the passage of time**.  
مشکلات با گذر زمان فقط بدتر شدند.

### 3. As Time Passes/Goes By/Elapses

هر چه زمان می‌گذرد، با گذر زمان

- **As time passed**, she thought less and less about her family back home.  
هر چه زمان گذشت، او کمتر و کمتر به خانواده‌اش فکر کرد.
- Their marriage got better **as time went by**.  
ازدواج آن‌ها با گذر زمان بهبود یافت.

---

## ۲۵. کلمات معادلی معنی "واضح/بدیهی" دارند:

---

### 1. Crystal Clear

کاملاً واضح و مبرهن

- I want to make one thing **crystal clear** – I do not agree with these proposals.  
می‌خواهم یک چیز را روشن کنم—من با این پیشنهادها موافق نیستم.

### 2. Self-Evident

آشکار، مبرهن، بدیهی

- Solutions which seem **self-evident to** humans are often beyond the grasp of computers.  
راه‌حلهایی که برای انسان‌ها بدیهی بنظر می‌رسند، معمولاً فراتر از درک کامپیوترها هستند.

### 3. Conspicuous

نمایان، واضح و آشکار، توی چشم

- Mary's red hair always made her **conspicuous** at school.  
موی قرمز ماری همیشه او را در مدرسه تابلو/توی چشم می‌کرد.

### 4. Marked

واضح و مشخص

- The recent advertising campaign has had **a marked effect on** sales.  
کمپین تبلیغاتی اخیر تأثیر واضحی بر فروش گذاشته است.

### 5. Perceptible

ملموس، محسوس، واضح

- the **perceptible smell** of coffee

رایحه‌ی محسوس قهوه

## 6. Discernible

قابل تشخیص، ملموس

- The influence of Rodin is **discernible** in the younger artist.

تأثیر رادین در هنرمند جوان تر ملموس/محسوس است.

## ۲۶. کلمات معادلی که به معنی "علت و منشأ چیزی" هستند:

### 1. The Root Cause of Sth

دلیل ریشه‌ای چیزی

- The high crime rate **has its roots in** (ریشه داشتن در) unemployment and poverty.  
نرخ بالای جرم ریشه در بیکاری و فقر دارد.
- This feeling of rejection is often **deeply rooted in** (ریشه داشتن در) childhood.  
این احساس طرد شدن معمولاً در یچگی ریشه دارد.

### 2. Stem from

ریشه داشتن در، ناشی شدن از

- His headaches **stemmed from** vision problems.  
سردهایش ناشی از مشکلات بیناییش بود.

### 3. Arising from/Out of

- Can we begin by discussing matters **arising from/out of** the last meeting?  
می‌توانیم با بحث کردن در مورد موضوعاتی که از ملاقات قبلی ناشی شدند شروع کنیم؟

### 4. Originated in/from

نشأت گرفتن از

- Many Christians traditions **originated in/from** Germany.  
بسیاری از سنت‌های کریسمس از آلمان نشأت گرفته‌اند.

### 5. Derived from/Come from

نشأت گرفتن از، از جایی شروع شدن

- This word is **derived from/comes from** Latin.  
این کلمه از لاتین آمده/نشأت گرفته است.
- Medically, we will **derive** great benefit **from** this technique.  
از نظر پزشکی، ما از این روش سود زیادی خواهیم برد.

### 6. Caused by

ایجاد شدن توسط، ناشی شدن از

- The autopsy showed that her death **was caused by** liver failure.  
کالبدشکافی نشان داده که مرگ او به دلیل نارسایی کبدی بود.

## ۲۷. کلماتی که به معنی "مردم" هستند:

### 1. The Public

مردم عادی، عموم مردم

- This information should be made available to **the public**.  
این اطلاعات باید در دسترس عموم باشد.

### 2. Population

مردم یک منطقه

- The majority of the **population** were farmers.  
اکثریت مردم کشاورز بودند.
- The city has **a population of** 11 million.  
آن شهر ۱۱ میلیون نفر جمعیت دارد.

### 3. The Human Race

همه انسان‌ها، بشر

- This is the biggest health problem that faces **the human race**.  
این بزرگ‌ترین مشکل سلامتی‌ای است که بشر با آن مواجه است.
- the origins of **the human race**

### 4. Humankind

بشر

- Travelling into space was a great advance for **humankind**.  
سفر کردن به فضا پیشرفت بزرگی برای بشر بود.

### 5. Populace formal

مردم یک کشور

- It is a country where 80% of the **populace** live in poverty.  
این کشوری است که ۸۰٪ مردم آن در فقر زندگی می‌کنند.

۲۸. کلماتی که به معنی "اوج و قله‌ی چیزی" هستند:

#### 1. Zenith

قله، اوج چیزی/کاری

- In the 1860s, Tolstoy was at the **zenith of** his achievement.  
در دهه‌ی ۱۸۶۰، تولستوی در اوج موفقیتش بود.
- His career reached its **zenith** in the 1960s.  
حرفه‌ی او در دهه ۱۹۶۰ به اوجش رسید.

#### 2. Peak

قله، اوج چیزی/کاری

- The bird sat on the **peak of** the shingled roof.  
پرنده روی بلندی شیروانی نشست.
- Traffic reaches its **peak** between 8 and 9 in the morning.  
ترافیک در بین ساعت ۸ و ۹ در صبح به اوج خودش می‌رسد.
- the **peaks and troughs of** married life  
فراز و فرودهای زندگی متاهلی

#### 3. Acme

اوج، بالاترین نقطه، قله، نهایت

- To act on this world-famous stage is surely the **acme of** any actor's career.  
ایفای نقش کردن بر روی این صحنه‌ی مشهور، بدون شک اوج فعالیت هر بازیگری است.

#### 4. Pinnacle

اوج، حد اعلی

- By the age of thirty-two, she had reached the **pinnacle of** her career.  
تا قبل از ۳۲ سالگی، او به اوج فعالیت کاری رسیده بود.
- The **pinnacles of** the Himalayas were visible above the clouds.  
قله‌ی هیمالیا از بالای ابرها پیدا بود.

#### 5. Apex

بالاترین نقطه، قله، راس

- the **apex of the roof/triangle/mountain**  
راس/بالاترین نقطه‌ی سقف/مثلث/کوه
- At the **apex of** the party was its central committee.  
کمیته‌ی مرکزی در مهم‌ترین بخش حزب قرار داشت.

## 6. Crest

نوک، اوج چیزی/کاری، قله

- It took us over an hour to reach the **crest of** the hill.

رسیدن به بالای تپه بیش از یک ساعت طول کشید.

## 7. Summit

نوک، اوج، درجه‌ی عالی

- We were standing at the **summit of** the highest mountain in India.

ما در قله‌ی بلندترین کوه در هند ایستاده بودیم.

- His election as President represented the **summit of** his career.

انتخاب او بعنوان رئیس‌جمهور، اوج دوره‌ی کاری او بود.

## 8. Climax

اوج، بالاترین حد

- The festival **reaches/comes to** its **climax** with the traditional boat-burning ceremony.

جشنواره با مراسم سنتی boat-burning به اوج خودش رسید.

## 9. Prime

اوج، قله، بالاترین حد

- He was barely 30 and in the **prime of** (his) life.

او به‌سختی ۳۰ سالش بود و در اوج زندگی خودش قرار داشت.

۲۹. راه‌های بازگو کردن یک جمله:

## 1. This Means That

این امر/مسئله/موضوع یعنی...

- Computer technology is constantly being improved. **This means that** the computer that you have just bought will probably be out of date in only a few months.

تکنولوژی کامپیوتر دائماً در حال بهبود یافتن است. این امر یعنی کامپیوتری که تازه خریدی احتمالاً در مدت چند ماه قدیمی می‌شود.

✓ نکته ۱: این ساختار در ابتدای جمله استفاده می‌شود.

## 2. Which Means That

که این امر/مسئله/موضوع یعنی...

- There is a shortage of hospital doctors, **which means that** patients often have to wait a long time for treatment.

کمبود دکتر در بیمارستان وجود دارد، که این امر یعنی مریض‌ها معمولاً باید زمان زیادی برای درمان منتظر بمانند.

✓ نکته ۲: قبل از این ساختار کما بکار می‌رود.

## 3. That Is

یعنی [برای افزودن چیزی به متن]

- The book is about art in the modern period, **that is**, art since 1900.

این کتاب درباره‌ی هنر در عصر مدرن است؛ یعنی هنر از سال ۱۹۰۰ به بعد.

- Her son suffers from Attention Deficit Hyperactivity Disorder. **That is**, he finds it difficult to pay attention or stay quiet for more than a short period of time.

پسرش از اختلال ADHD رنج می‌برد. یعنی توجه کردن یا ساکت ماندن برای بیش از یک مدت کوتاه، برای او دشوار است.

#### 4. In Other Words

به بیان/زبان دیگر

- Average incomes fell, while the incomes of the top 20 percent of the population increased. **In other words**, the rich got richer.

میانگین درآمد پایین آمد، در حالی که درآمد ۲۰ درصد بالای جمعیت افزایش یافت. به بیان دیگر، پولدارها، پولدارتر شدند.

#### 5. To Put It Another Way

به بیان/زبان دیگر

- Using this software would offer a 15% saving in space. **To put it another way**, this will mean an extra 12Gb free on an 80Gb disk.

استفاده کردن از این نرم افزار سبب ۱۵٪ صرفه جویی در فضا می شود. به زبان دیگر، این یعنی ۱۲ گیگابایت اضافه در یک دیسک ۸۰ گیگابایتی.

#### 6. To Put It Simply

به بیان/زبان ساده تر

- What the treatment aims to do, **to put it simply**, is to make the skin grow back over the wound.

به زبان ساده تر، کاری که درمان قرار است انجام دهد این است که سبب رشد پوست روی زخم شود.

- A romantic novel should demand a certain level of emotional involvement on the part of the reader. **To put it simply**, the novel should not just describe a love relationship; it should allow the reader to participate in it.

یک رمان رمانتیک باید از طرف خواننده دخالت عاطفی داشته باشد. به زبان ساده تر، رمان نباید فقط یک رابطه ای عاشقانه را توصیف کند؛ رمان باید به خواننده اجازه دهد که در آن مشارکت کند.

۳۰. کلماتی که به معنی «نظر و عقیده» هستند:

#### 1. Opinion

نظر، عقیده

- We were invited to give our **opinions about** how the work should be done.

ما دعوت شدیم تا نظراتمان را در مورد اینکه کار چگونه باید انجام شود بدهیم.

#### 2. View

دیدگاه، نظر

- She has strong **views** about education.
- **In my view**, footballers are paid too much.

به نظر من، فوتبالیست ها بیش از حد پول می گیرند.

#### 3. Point Of View

نقطه نظر، دیدگاه

- **From a farmer's point of view**, foxes are a nuisance.

از نظر کشاورزان، روباه ها مزاحم هستند.

#### 4. Position

نظر، دیدگاه، موضع فکری

- The party has changed its **position** on nuclear weapons.

حزب نظرش را در مورد سلاح های اتمی تغییر داده است.

## 5. Attitude

نگرش، دیدگاه

- My parents and I have very different **attitudes to** life.

من و والدینم دیدگاه‌های خیلی متفاوتی نسبت به زندگی داریم.

## 6. Stance

نظر، دیدگاه، موضع فکری

- The President has **adopted** a tough **stance on** terrorism.

رئیس جمهور دیدگاه بسیار محکم و غیرقابل انعطافی نسبت به تروریسم اتخاذ کرده است.

## 7. Perspective

چشم‌انداز، دیدگاه

- A child can only see the world from his or her own **perspective**.

بچه‌ها دنیا را فقط از دیدگاه خودشان می‌توانند ببینند.

## 8. Outlook

نظر، عقیده، دیدگاه

- Despite her health problems, she has a **positive outlook**.

علی‌رغم بیماری‌اش، نگرش بسیار مثبتی داشت.

## 9. Line

خط فکری، خط مشی

- He found it hard to accept **the party line** (= the official opinion of a political party) on every issue.

برای او پذیرفتن خط فکری حزب برای هر موضوع، سخت بود.

- Journalists are often too willing to accept **the official line** (= the opinion that a government states officially).

## 10. Angle

زاویه دید، دیدگاه

- We're approaching the issue from many different **angles**.

ما از زوایای مختلف داریم به این موضوع می‌پردازیم.

---

۳۱. کلماتی که معادل برای "مهم‌ترین و اصلی‌ترین قسمت چیزی" هستند:

## 1. Keystone

مهم‌ترین/قسمت اصلی چیزی

- Social justice is the **keystone of** that party's program.

عدالت اجتماعی بخش عمده‌ی برنامه‌ی آن حزب است.

## 2. Cornerstone

سنگ بنا و قسمت اصلی چیزی

- In most countries, the family unit is still the **cornerstone of** society.

در بیشتر کشورها، واحد خانواده همچنان اساس جامعه است.

## 3. Backbone

ستون اصلی، قسمت اساسی چیزی

- Farming and cattle-raising are the **backbone of** the country's economy .

کشاورزی و پرورش احشام اصلی‌ترین قسمت اقتصاد حومه‌ی شهر هستند.

#### 4. Mainspring

محرك (مثل فنر!) و عامل اصلی چیزی

- Small companies are the **mainspring of** the British economy.

شرکت‌های کوچک محرك اصلی اقتصاد بریتانیا هستند.

#### 5. Centrepiece

قسمت مرکزی و اساسی چیزی

- The reduction of crime levels is the **centrepiece of** the president's domestic policies.

کاهش مقدار جرم، بخش اساسی سیاست داخلی رئیس جمهور است.

#### 6. Pillar

ستون و اساس چیزی

- Equality is one of the **pillars of** socialism.

برابری یکی از ارکان سوسیالیسم است.

۳۲. کلماتی که معادل معنی "سخت و دشوار" هستند عبارتند از:

#### 1. Difficult

سخت، دشوار

- a **difficult question**

یک سؤال دشوار

- It is **difficult** to see how peace can be achieved in the region.

#### 2. Hard

نسبت به difficult غیررسمی‌تر است

- The test was really **hard**.

امتحان واقعا سخت بود.

a **hard decision**

#### 3. Tough

سخت و دشوار

- Doctors have to **make tough decisions** about who to treat first.

پزشکان باید در مورد اینکه چه کسی را اول درمان کنند، تصمیمات دشواری بگیرند.

- The team faces some **tough** competition.

- Life is **tough** sometimes.

زندگی گاهی اوقات دشوار است.

#### 4. Tricky

دشوار، پیچیده و همراه‌کننده

- She had helped him out of a **tricky** situation.

به او کمک کرد تا از یک موقعیت دشوار و پیچیده خارج شود.

- Merging the two companies was bound to be **tricky**.

#### 5. Awkward

دشوار و ناخوشایند

- You've put me in a very **awkward position**.

شما مرا در وضعیت بسیار دشواری قرار داده‌اید.



## 6. Challenging

دشوار و چالش برانگیز (جذاب)

- I wanted a job that was more **challenging**.

من یک شغل چالشی تر می خواستم.

## 7. Demanding

سخت و طاقت فرسا

- Being a nurse in a busy hospital is a **demanding** job.

پرستار بودن در یک بیمارستان شلوغ، شغلی سخت و طاقت فرسا است.

## 8. Daunting

سخت و ترسناک (به دلیل ناتوانی در انجام کاری)

- a **daunting** challenge
- The task seemed a little **daunting** at first.

کار در ابتدا اندکی ترسناک به نظر می رسید.

۳۳. راه های بیان "شک و شبهه" در مورد چیزی:

### 1. Not Certain/Uncertain adjective

مشکوک، مردد

- I am **not certain** that the figures are accurate.

مطمئن نیستم که اعداد دقیق باشند.

- People often feel **uncertain about** how to deal with this type of situation.

مردم در خصوص اینکه چگونه با چنین موقعیتی کنار بیایند/برخورد کنند، معمولاً مردد هستند.

- It is **uncertain** whether his death was accidental.

معلوم نیست که مرگ او تصادفی باشد.

- It is **by no means certain that** she is right. (= it is not at all certain)

### 2. Not Sure/Unsure adjective

نامطمئن، مردد

- I am **not sure** whether this story is true or not.

نمی دانم (شک دارم) که آیا این داستان درست است یا نه.

- Police are still **unsure about** the precise details of what happened.

پلیس در مورد جزئیات دقیق آنچه که رخ داد، هنوز نامطمئن است.

### 3. Have Doubts

شک داشتن، مشکوک بودن

- Many people **have doubts about** the methods used in the research.

بسیاری از مردم در مورد روش های استفاده شده در این تحقیق مشکوک هستند.

- Doctors **have doubts as to** whether these alternative treatments really work.

پزشکان در خصوص اینکه آیا درمان های جایگزین واقعاً مؤثر هستند، شک دارند.

### 4. Be Dubious about Sth

مشکوک و مردد بودن

- The writer is **dubious about** the effectiveness of prison as a way of dealing with drug-related problems.

نویسنده در مورد مفید بودن زندان برای حل مشکلات مربوط به مواد مخدر مشکوک بود.

- Most medical schools **are dubious about** accepting students older than 30.

بیشتر مدارس پزشکی در خصوص پذیرش دانش آموزان بالای ۳۰ سال مردد هستند.

## 5. Be Skeptical (of/about)

مشکوک و مردد بودن

- Environmental groups **are skeptical of** the government's claims.  
گروه‌های محیط‌زیستی نسبت به ادعاهای دولت مشکوک هستند.
- I'm extremeley **skeptical about** what I read in the press.  
در مورد چیزی که در مطبوعات خواندم/می‌خوانم، به شدت مشکوکم.

۳۴. وقتی می‌خواهیم بگوییم «چیزی/اتفاقی در آستانه‌ی رخ دادن است» از عبارات زیر استفاده می‌کنیم:

### 1. Be on the Verge of (Doing) Sth

در آستانه‌ی چیزی/انجام کاری بودن

- Jess seemed **on the verge of** tears.  
جسی در آستانه‌ی گریه [کردن] بود.
- Mountain gorillas are **on the verge of** extinction.  
گوریل‌های کوهستانی در آستانه‌ی انقراض هستند.

### 2. On the Brink of Sth

در آستانه‌ی چیزی/انجام کاری بودن

- Scientists are **on the brink of** making a major new discovery.  
دانشمندان در آستانه‌ی انجام یک کشف مهم هستند.
- **on the brink of death/disaster/war**
- In October 1962, the world seemed **on the brink of** nuclear war.  
در اکتبر ۱۹۶۲، دنیا بنظر می‌رسید که در آستانه‌ی جنگ هسته‌ای باشد.
- The company had huge debts and was **on the brink of** collapse.  
شرکت بدهی زیادی داشت و در آستانه‌ی ورشکستگی بود.

### 3. Be on the Threshold of Sth

در آستانه‌ی چیزی بودن

- The creature is **on the threshold of** extinction.  
آن موجود در آستانه‌ی انقراض است.

### 4. Be about to Do Sth

در آستانه‌ی انجام کاری بودن

- We **were just about to** leave when Jerry arrived.  
وقتی جری رسید، ما داشیم می‌رفتیم (در آستانه‌ی رفتن بودیم).
- Work **was about to** start on a new factory building.  
کار بر روی یک ساختمان کارخانه‌ی جدید در آستانه‌ی شروع شدن بود.

### 5. On the Eve of Sth

درست پیش از چیزی

- **On the eve of** the election, the president proposed a plan to cut taxes.  
در آستانه‌ی انتخاب، رئیس‌جمهور طرحی برای کاهش مالیات ارائه کرد.

۳۵. راه‌های بیان "سبب چیزی شدن، باعث رخ دادن یک اتفاق شدن" به صورت‌های مختلف:

### 1. Make [transitive]

باعث شدن، سبب چیزی شدن

- Plants need light and heat to **make** them grow.  
گیاهان به نور و گرما نیاز دارند تا باعث رشد آن‌ها شود (= رشد کنند).
- The government's economic policies **made** it unpopular with voters.

سیاست‌های اقتصادی دولت سبب عدم محبوبیت آن در بین رأی‌دهندگان شد.

- Inventions such as the washing machine have **made** people's lives a lot easier.
- اختراعاتی مانند ماشین ظرفشویی زندگی مردم را خیلی آسان‌تر کرده‌اند.

✓ نکته ۱: فعل **make** بدون **to** بکار می‌رود.

بنابراین جمله‌ی زیر اشتباه است:

✗ What ~~makes young people to commit crime~~? (make sb to do sth)

شکل صحیح جمله‌ی بالا

✓ What **makes** young people commit crime? (**make sb do sth**)

## 2. Cause [transitive]

سبب شدن، باعث شدن (معمولاً یک چیز بد و ناخوشایند)

- Smoking **causes** cancer.

سیگار باعث سرطان می‌شود.

- The crisis **caused** oil prices **to** go up dramatically.

بحران سبب افزایش شدید قیمت نفت شد.

✓ نکته ۲: فعل **cause** معمولاً برای اتفاقات بد و منفی یا توصیف رویدادهای علمی بکار می‌رود و نسبت به **make**

حالت رسمی‌تر (formal) دارد:

اتفاق بد

- The lack of rain is **causing problems** for farmers.

فقدان باران دارد برای کشاورزان مشکل ایجاد می‌کند.

رویداد علمی

- The heat **causes** the ink and powder **to** mix together, and an image is formed.

حرارت باعث مخلوط شدن پودر و جوهر می‌شود و یک تصویر تشکیل می‌شود.

## 3. Lead to [intransitive]

سبب شدن، منجر شدن

- The research could eventually **lead to** a cure for many serious illnesses.

این تحقیق در نهایت می‌تواند سبب درمان بسیاری از بیماری‌های جدی شود.

- Over-fishing has **led to** a collapse in the numbers of tuna and cod in the Atlantic.

ماهیگیری بیش‌ازحد باعث کاهش تعداد ماهی‌ها در اقیانوس اطلس شده است.

## 4. Result in

منجر شدن به، سبب شدن (معمولاً برای اتفاقات بد بکار می‌رود)

- Many household fires **result in** death or serious injury.

بسیاری از آتش‌سوزی‌های خانگی منجر به مرگ یا آسیب جدی می‌گردد.

- Low levels of vitamin D can **result in** a softening of the bones.

پایین بودن ویتامین D می‌تواند منجر به نرمی استخوان شود.

## 5. Create [transitive]

ایجاد کردن، تولید کردن

- In the novel, McEwan **creates** an atmosphere of menace.

در رمان، McEwan فضایی ترسناک ایجاد می‌کند (به تصویر می‌کشد).

- The coach's job is to **create** the conditions for success.

وظیفه‌ی مربی فراهم کردن شرایط برای موفقیت است.

## 6. Bring about

سبب شدن، به ارمغان آوردن (معمولا برای یک اتفاق خوب و مثبت)

- The war **brought about** enormous social change.

جنگ سبب تغییر اجتماعی شدیدی شد.

- So far, all attempts to **bring about** peace have failed.

تاکنون تمام تلاش‌ها برای به ارمغان آوردن صلح ناکام مانده است.

## 7. Give Rise to a formal phrase

سبب چیزی شدن، باعث شدن، منجر شدن

- Poor performance in exams can **give rise to** depression and even thoughts of suicide.

عملکرد ضعیف در امتحانات می‌تواند باعث افسردگی و حتی فکر کردن به خودکشی شود.

- The announcement **gave rise to** violent protest in the east of the country.

اعلامیه سبب اعتراضات خشونت‌آمیز در شرق کشور شد.

## 8. Generate [transitive]

تولید کردن، ایجاد کردن

- The trial **generated** a lot of interest in the media.

محاکمه علاقه‌مندی زیادی در بین رسانه‌ها ایجاد کرد.

- Japan's economic success **generated** a huge demand for luxury goods.

موفقیت اقتصادی ژاپن، تقاضای زیادی برای کالاهای لوکس ایجاد کرد.

## 9. Be Responsible for

دلیل چیزی بودن، مسئول چیزی بودن

- The human rights panel concluded that the military **was responsible for** killings, torture and other abuses.

هیئت حقوق بشری نتیجه گرفت که ارتش مسئول جنایت‌ها، شکنجه و دیگر سوء استفاده‌هاست.

- These particles **are responsible for** making new protein molecules.

این ذرات مسئول ساختن مولکول‌های پروتئین جدید هستند.

## 10. Set off

سبب (یک اتفاق بد و همگانی) شدن

- The killing of Martin Luther King **set off** a wave of rioting across the USA.

کشتن مارتین لوتر کینگ سبب موجی از اعتراضات در سرتاسر آمریکا شد.

- The programme **set off** a national debate about children's school meals.

برنامه سبب یک بحث ملی در مورد غذاهای مدرسه‌ای بچه‌ها شد.

## 11. Trigger [transitive]

راه انداختن (یک بحران، اتفاق بد و ناگوار)، باعث شدن

- The First World War was **triggered by** a series of events, beginning with the assassination of Archduke Franz Ferdinand in Sarajevo.

جنگ جهانی اول توسط یک سری از رویدادها شعله‌ور گشت، که این امر توسط قتل... شروع شد.

- Certain foods can **trigger** allergies.

برخی غذاها باعث آلرژی می‌شوند.

- If oil prices keep rising, this could **trigger** an economic crisis.

اگر قیمت نفت همچنان بالا برود، می‌تواند باعث بحران اقتصادی شود.

---

---

---

---

### 1. Advantage

مزیت، امتیاز

- The **great advantage** of digital cameras is that there is no film to process.  
مزیت دوربین دیجیتالی این است که فیلمی وجود ندارد که پردازش شود.
- The university **has the advantage of** being one of the oldest and best respected in the country.  
دانشگاه این مزیت را دارد که یکی از قدیمی‌ترین و مورد احترام‌ترین دانشگاه‌های کشور است.

### 2. Benefit

سود، مزیت، امتیاز

- Modern technology has brought great **benefits** to mankind.  
فناوری مدرن امتیازات زیادی برای بشر به ارمغان آورده است.

### 3. Merit

مزیت، امتیاز، خوبی

- The committee will consider the **merits** of the proposals.  
کمیته مزیت‌های پیشنهاد را در نظر خواهد گرفت.
- The **merits and demerits of** (= مزایا و معایب) alternative funding systems were widely discussed in the newspapers.  
مزایا و معایب سیستم‌های مالی جایگزین در روزنامه‌ها بطور گسترده مورد بحث قرار گرفت.

### 4. Virtue

امتیاز، مزیت، خوبی

- The plan has the **virtue of** simplicity.  
این طرح مزیت سادگی را دارد.
- They could **see no virtue in** discussing it further.  
آن‌ها هیچ مزیتی در بیشتر بحث کردن ندیدند.

### 5. Good Point

نکته‌ی خوب/مثبت

- One of the **good points** about the car is that it is easy to drive.  
یکی از نکات خوب در مورد این ماشین، راحتی رانندگی با آن است.

### 6. Plus Point

نکته‌ی خوب/مثبت

- The estate agent's leaflet said a major **plus point** was the recently modernized kitchen.  
بروشور بنگاه میگفت آشپزخانه‌ی به‌تازگی مدرن‌شده، یک نکته‌ی مثبت عمده است.

### 7. The Good/Great/Best Thing about Sth

نکته‌ی خوب/عالی/بهترین نکته در مورد

- **The great thing about** living in a city is that you can go shopping at almost any hour of the day or night.  
نکته‌ی عالی در مورد زندگی در شهر این است که تقریباً در هر ساعت شبانه‌روز می‌توانی خرید کنی.
- Her wicked sense of humor was **the best thing about** her.

۳۷. افعالی که به معنی "افزایش یافتن" بوده و intransitive (ناگذر) هستند؛ یعنی به مفعول نیازی ندارند:

## 1. Increase

### افزایش یافتن

- Last year, the number of burglaries **increased by** 15 percent.  
سال گذشته، تعداد دزدی‌ها ۱۵٪ افزایش یافت.
- The percentage of households with a computer **increased from** 32.9% **to** 52%.  
درصد خانوارهای دارای کامپیوتر از ۳۲/۹٪ به ۵۲٪ افزایش یافت.

\* توضیح: increase سه معنی دارد: افزایش یافتن (intransitive)، افزایش دادن (transitive) و افزایش (noun).

## 2. Rise/Go up

### افزایش یافتن، بالا رفتن

- Fuel prices **rose by** over 10 percent.  
قیمت سوخت تا بیش از ۱۰٪ افزایش یافت.
- Last month, unemployment **went up from** 1.6 million **to** just over 1.7 million.  
ماه گذشته، بیکاری از ۱/۶ میلیون به ۱/۷ میلیون افزایش یافت.

## 3. Grow

### رشد کردن، زیاد شدن

- The economy is **growing** by about 2.5% a year.  
اقتصاد با سرعت حدود ۲/۵٪ در حال رشد است.

## 4. Double/Triple/Quadruple

### دو برابر/سه برابر/چهار برابر شدن

- During the last 15 years, earnings have tripled for men and **doubled** for women.  
در طول ۱۵ سال گذشته، درآمدها برای آقایان ۳ برابر و برای خانوم‌ها ۲ برابر شده است.
- The production of maize **quadrupled**.  
تولید ذرت چهار برابر شد.

## 5. Expand

### توسعه یافتن، زیاد شدن

- The report estimates that up to 40,000 plants could die out if the population **expands** from 6 billion to 8 billion by 2020, as currently predicted.  
گزارش تخمین می‌زند که در صورتی که تا سال ۲۰۲۰ جمعیت از ۶ میلیارد به ۸ میلیارد برسد، آن‌گونه که پیش‌بینی شده است، تا ۴۰۰۰۰۰ گیاه ممکن است نابود شوند.

## 6. Soar

### افزایش یافتن، اوج گرفتن و بالا رفتن

- Interest rates **soared** to over 100 percent.  
نرخ بهره تا بیش از ۱۰۰٪ افزایش یافت.

## 7. Escalate

### افزایش یافتن

- The violence began to **escalate** and the demonstrators started attacking the police.  
خشونت شروع به افزایش یافتن کرد و تظاهرکنندگان شروع به حمله به پلیس کردند.

### 1. Cure

درمان/راهحل

- The scientists are trying to find a **cure** for Alzheimer's Disease.

دانشمندان دارند تلاش می‌کنند که یک درمان برای بیماری آلزایمر پیدا کنند.

### 2. Remedy

علاج/راهحل

- Rinsing with salt water is a good home **remedy** for a sore throat.

شست‌وشو دادن با آب‌نمک یک درمان خانگی خوب برای گلودرد است.

### 3. Antidote

پادزهر، علاج، درمان

- There is no known **antidote** to a bite from this snake.

هیچ علاج شناخته‌شده‌ای برای نیش این مار وجود ندارد.

### 4. Treatment

راهحل، درمان

- I didn't think the film gave the issue serious **treatment**.

گمان نمی‌کردم فیلم راهحل جدی برای مشکل ارائه کند.

### 5. Relieve/Ease/Alleviate formal

تسکین دادن (درد یا مشکلات)

- Aspirin will help to **relieve** the symptoms.

آسپیرین به تسکین علائم کمک خواهد کرد.

- I can give you something to **alleviate** the pain.

می‌توانم برای تسکین درد چیزی به تو بدهم.

### 6. The Best Medicine

علاج و درمان برای یک بیماری یا مشکل

- Laughter is **the best medicine**.

خنده بهترین دواست.

۳۹. کلمات معادل «به ستوه آوردن، رنجاندن، آسیب رساندن» که معمولاً به شکل مجهول بکار می‌روند. این افعال در شکل مجهول به معنی «دچار مشکل شدن/به ستوه آمدن» هستند:

### 1. Beset

رنجاندن، به ستوه آوردن، دچار مشکل کردن

در جملات معلوم

- Unfortunately, the following major difficulties **beset** this proposal.

متأسفانه، مشکلات عمده‌ی پیش‌آمده این پیشنهاد را دچار مشکل کرده است.

در جملات مجهول

**beset sb with/by sth**

- The business **has been beset with** financial problems.

کسب و کار با مشکلات مالی دچار مشکل شده است.

## 2. Plague

رنجاندن، به ستوه آوردن، دچار مشکل کردن

در جملات معلوم

- Financial problems continued to **plague** the company.

مشکلات مالی به دچار مشکل کردن شرکت ادامه دادند.

در جملات مجهول

**Be plagued with/by sth**

- He **was plagued by** eye troubles.

او با مشکلات چشم به ستوه آمد.

## 3. Afflict

رنجاندن، به ستوه آوردن، دچار مشکل کردن

در جملات معلوم

- It is an illness that **afflicts** women more than men.

این یک بیماری است که زنان بیشتر از مردان دچارش می‌شوند.

در جملات مجهول

**Be afflicted with/by**

- His younger child **was afflicted with** a skin disease.

بچه‌ی کوچک‌تر او با بیماری پوستی به ستوه آمده بود (دچار بیماری پوستی شده بود).

۴۰. کلماتی که معادل "مصمم، بااراده" هستند:

### 1. Single-Minded

مصمم، دارای عزم راسخ

- He was **single-minded** in his determination to stop smoking.

او در عزمش برای سیگار نکشیدن مصمم بود.

- She had a **single-minded will** to win.

او عزمی راسخ برای پیروزی داشت.

- with single-minded determination**

با عزم راسخ

### 2. Strong-Willed # Weak-Willed

مصمم، بااراده

- She's very **strong-willed** and if she's decided to leave school, nothing will stop her.

او بسیار مصمم است و اگر تصمیم بگیرد مدرسه را ترک کند، هیچ چیز او را متوقف نخواهد کرد.

### 3. Determined

مصمم، بااراده

- He made **determined efforts** to overcome the scandal.

او تلاش‌های مصممانه برای غلبه بر رسوایی انجام داد.

### 4. Dedicated

فداکار، مصمم، ایثارگر، ازخود گذشته

- The ship was painstakingly rebuilt by a **dedicated** team of engineers.

کشتی با سخت‌کوشی توسط یک تیم متعهد و فداکار از مهندسان بازسازی شد.



## 5. Dogged

a dogged determination/persistence

استوار، مصمم، بااراده

عزم راسخ

## 6. Unswerving

محکم، راسخ، استوار

کالوکیشن‌ها:

- **unswerving loyalty/devotion/support/faith/commitment**

(برای اعتقاد، اعتماد و تعهد) راسخ و محکم

## 7. Resolute

مصمم، بااراده

- She remained **resolute in** her belief that the situation would improve.

او در اعتقادش به اینکه وضعیت بهتر خواهد شد مصمم باقی ماند.

\* برخی از کالوکیشن‌های پرکاربرد با این کلمات:

**determined/persistent/resolute/single-minded/tenacious in sth**

**determined/persistent/resolute/heroic opposition to sth**

a **determined/persistent/heroic struggle/effort/attempt**

**dogged/heroic/single-minded determination**

۴۱. کلماتی که بطور معادل برای "دلیل و علت چیزی" می‌توانند استفاده شوند:

### 1. Reason

علت، دلیل

- What was the **reason for** the delay?

دلیل تأخیر چیه؟

- I don't know the **reason why** he left his last job.

نمی‌دانم چرا او شغلش را ترک کرد.

### 2. Explanation

توضیح و علت چیزی (معمولا چیزی که توضیح علت آن و یا فهم آن دشوار باشد):

- There are various possible **explanations for** climate change.

توضیحات امکان‌پذیر متنوعی برای تغییرات آب و هوایی وجود دارد.

- Is there any **explanation for** his behavior?

### 3. Motive

انگیزه و علت (معمولا انگیزه‌ی جرم)

- Police say that there is no obvious **motive for** the attack.

پلیس می‌گوید انگیزه‌ی مشخصی برای حمله وجود ندارد.

### 4. Justification

توجیه، دلیل قابل قبول

- There is never any **justification for** torture or abuse.

هیچ وقت هیچ توجیهی برای شکنجه یا سوءاستفاده وجود ندارد.

- They try to use the situation in the Middle East as a **justification for** killing innocent civilians.

آن‌ها تلاش می‌کنند از شرایط خاورمیانه برای توجیه کشتن غیرنظامیان بی‌گناه استفاده کنند.

- There's no **justification for** this type of behaviour.

هیچ توجیهی برای این نوع رفتار وجود ندارد.

## 5. Grounds

دلیل، زمینه‌ی چیزی (دلیل قانونی/رسمی/اخلاقی)

- The court will decide if she has **grounds for** divorce.

دادگاه تصمیم می‌گیرد که آیا او دلیل برای طلاق دارد.

- They claim the war is justified on moral **grounds** (=because of moral reasons).

## 6. Basis

مبنا، اساس و دلیل چیزی

- The doctor makes his decisions purely **on the basis of** clinical observation.

پزشک تصمیماتش را فقط بر اساس مشاهده‌ی بالینی می‌گیرد.

- What do you think is **the basis for** this advice?

فکر میکنی دلیل این توصیه چیست؟

## 7. Rationale formal

علت و دلیل منطقی، منطق پشت چیزی

- the **rationale behind** the government's economic reforms

دلیل اصلاحات اقتصادی دولت

- This chapter explains the nature of yearly plans, and provides a **rationale for** their use.

این بخش ماهیت برنامه‌های سالانه را توضیح می‌دهد و منطق استفاده از آن‌ها را بیان می‌کند.

## 8. Excuse

عذر و بهانه، دلیل ساختگی

- She said she couldn't come because she had to work late, but it was just an **excuse**.

او گفت نمی‌توانست بیاید، چون باید تا دیروقت کار می‌کرد، اما این فقط یک بهانه بود.

- a **feeble excuse** (=one that is hard to believe)

یک دلیل آبکی!

## 9. Pretext especially written

عذر و بهانه، دلیل الکی و ساختگی

- He would often find some **pretext** to go out in the evening alone.

او معمولاً برای اینکه هنگام غروب تنهایی بیرون برود، یک بهانه پیدا می‌کند.

- They used this as a **pretext** for taking military action.

آن‌ها از این [موضوع] بعنوان بهانه برای اقدام نظامی استفاده کردند.

۴۲. مجموعه کلماتی که به معنی "سخت و دشوار" هستند:

## 1. Laborious

دشوار، طاقت‌فرسا

- Checking all the information will be slow and **laborious**.

بررسی کردن تمامی اطلاعات آهسته و طاقت‌فرسا خواهد بود.

- **laborious** and futile negotiations

مذاکرات توان‌فرسا و بی‌حاصل

## 2. Onerous

- an **onerous duty/task/responsibility**

طاقت فرسا، پر زحمت، شاق

- the **onerous task** of finding a peaceful solution

یک وظیفه‌ی سخت، کار شاق

وظیفه‌ی سنگین یافتن راه‌حل صلح‌آمیز

## 3. Strenuous

- His doctor advised him not to take any **strenuous** exercise.

سخت، دشوار، طاقت فرسا

پزشکش به او توصیه کرد که هیچ ورزش سنگینی انجام ندهد.

- He rarely does anything more **strenuous** than changing the channels on the television.

او به ندرت کاری سخت‌تر از عوض کردن کانال تلویزیون انجام می‌دهد.

## 4. Tough

- The company is going through a **tough** time at the moment.

سخت، دشوار

شرکت دارد یک دوره‌ی بسیار سخت را سپری می‌کند.

- We've had to make some very **tough** decisions.

ما باید تصمیمات خیلی سختی می‌گرفتیم.

## 5. Burdensome

- The new regulations will be **burdensome for** small businesses.

سنگین، کمرشکن، پرمسئولیت

قوانین جدید برای کسب و کارهای کوچک دشوار خواهد بود.

- These charges are particularly **burdensome for** poor parents.

## 6. Back-Breaking

- She realized with dismay that the task would take weeks of **back-breaking** work.

سخت و دشوار، کمرشکن

او با ناامیدی فهمید که آن مسئولیت چندین هفته کار کمرشکن لازم دارد.

## 7. Exhausting

- Pushing the car uphill was **exhausting**.

خسته‌کننده و طاقت‌فرسا

هل دادن ماشین به سمت بالا دشوار بود.

## 8. Arduous

- The task was more **arduous** than he had calculated.

دشوار، پر زحمت، سخت

آن کار سخت‌تر از محاسباتی بود که انجام داده بود.

## 9. Punishing

- Currently she has a **punishing** schedule of five presentations a day.

بسیار سخت و طاقت‌فرسا

در حال حاضر، او برنامه‌ی دشوار پنج ارائه در روز دارد.

## 10. Difficult

- to be in a **difficult position/situation**

سخت، دشوار

در موقعیت/شرایط دشوار بودن

- My boss is making life very **difficult for** me.

رئیس‌م دارد زندگی را برایم بسیار دشوار می‌کند.

### 11. Grueling

بسیار سخت، خسته‌کننده و زمان‌بر

- a **grueling journey/schedule**
- I've had a **grueling day**.

روز بسیار سختی داشتم.

### 12. Demanding

چیزی که نیاز به زمان، انرژی و توجه زیادی دارد

- Police work is physically **demanding** and stressful.

کار پلیس از نظر فیزیکی سخت و پر استرس است.

- a **demanding job/task**

یک کار/وظیفه‌ی دشوار

### 13. Fatiguing

خسته‌کننده، ملال‌آور

- Factory work was repetitive and **fatiguing**.

کار کارخانه تکراری و خسته‌کننده بود.

### 14. Exhausting

خسته‌کننده، ملال‌آور

- I've had an **exhausting** day.

روز خسته‌کننده‌ای داشتم.

- I find her **exhausting**—she never stops talking.

از نظر من او ملال‌آور است—همواره در حال حرف زدن است.

### 15. Wearisome

خسته‌کننده

- Simple repetitive tasks can be very **wearisome**.

کارهای ساده‌ی تکراری می‌توانند خیلی خسته‌کننده باشند.

### 16. Sth Is a Killer *informal*

چیزی که بسیار خسته‌کننده باشد

- Today was a real **killer**.

امروز واقعا خسته‌کننده بود.

## ۴۳. کلمات و اصطلاحاتی که برای صحبت در مورد آینده بکار می‌روند:

### 1. Later

بعداً، در آینده

- We will discuss this at a **later time**.

ما این موضوع را در آینده بررسی خواهیم کرد.

- They say that they may need to review the case at a **later stage**.

آنها می‌گویند ممکن است نیاز داشته باشند که موضوع را در مراحل بعدی مرور کنند.

### 2. Following

(در مورد زمان، بازه‌های زمانی، یا متن و نوشته) بعدی، ادامه، چیزی که بلافاصله پس از چیز دیگری باشد

- He resigned **the following year**.

او سال بعدش استعفا داد.

- Gandhi 's attitude to religion is dealt with in the **following** chapter.

نگرش گاندی نسبت به مذهب در بخش بعدی مورد بحث قرار می‌گیرد.

### 3. Future

آینده، مربوط به آینده، در آینده

- What influence will this have on **future** developments?

این چه اثری بر دستاوردهای آینده خواهد گذاشت؟

### 4. Subsequent *formal*

متعاقب، بعدی (این کلمه خیلی فرمال است)

- a **subsequent** decision by the Supreme Court

تصمیم متعاقب توسط دادگاه عالی

- **Subsequent** events proved him wrong.

رویدادهای بعدی ثابت کردند که او اشتباه می‌کند.

- In **subsequent years**, the number of patients became smaller and smaller.

در سال‌های بعدی تعداد بیماران کمتر و کمتر شد.

### 5. Succeeding

بعدی (بعد از کسی/چیزی)

- His work was admired by **succeeding** generations.

کار او توسط نسل‌های بعدی تحسین شد.

- Over the **succeeding** months, the stitches were carefully removed.

در طول چند ماه بعدی، بخیه‌ها با دقت جدا شدند.

### 6. From Now on

از الان به بعد

- **From now on**, I'm not letting anyone borrow my car.

از الان به بعد به هیچکس اجازه نمی‌دهم کسی ماشینم را قرض بگیرد.

- The meetings will be held once a month **from now on**.

از این به بعد، ملاقات‌ها ماهی یکبار برگزار خواهد شد.

### 7. The Immediate Future

به زودی

- There will be no major changes in the **immediate future**.

در آینده‌ی نزدیک تغییر عمده‌ای رخ نخواهد داد.

۴۴. کلماتی که به معنی "بی‌عیب و نقص" هستند:

#### 1. Unblemished

دست‌نخورده، بدون خط و خش، سالم و بی‌عیب

- The team had a previously **unblemished** record.

آن تیم قبلاً یک رکورد دست‌نخورده داشت.

- He had an **unblemished reputation**.

#### 2. Impeccable

بی‌عیب و نقص

- His record is **impeccable**.

سابقه‌ی او بی‌عیب و نقص است.

- Her written English is **impeccable**.

انگلیسی نوشتاری او عالی است.

### 3. Flawless

- Her English is almost **flawless**.
- a **flawless complexion/performance**

بی‌عیب و نقص، عالی

زبان انگلیسی او عالی است.

### 4. Faultless

- Her piano-playing was **faultless**.

عالی، بدون اشتباه

پیانو نواختن او عالی بود.

### 5. Spotless

- She keeps the house absolutely **spotless**.
- She was young and pretty, with a **spotless reputation**.

بی‌عیب و نقص، عالی، بدون خط و خش

او خانه را کاملاً تمیز نگه می‌دارد.

او جوان و زیبا و ابرومند بود.

### 6. Untarnished

- His ministers enjoyed an **untarnished reputation**.

عالی، بدون لکه، بی‌عیب و نقص

نخست وزیر او اعتبار/ابروی کامل/عالی/بی خط و خش داشت (ابرومند بود).

### 7. Perfect

- a **perfect example** of the painter's early style

عالی، کامل، بی‌عیب و نقص

یک مثال عالی از سبک اولیه‌ی نقاش

### 8. Untouched

- Few families were **untouched** by the war.
- an island that has been **untouched** by time

دست‌نخورده، کامل، بی‌عیب و نقص

خانواده‌های بسیار کمی بخاطر جنگ سالم باقی ماندند.

یک جزیره که با گذر زمان دست‌نخورده باقی مانده است.

### 9. Intact

- Most of the house remains **intact** even after two hundred years.

دست‌نخورده، سالم

بیشتر خانه‌ها حتی بعد از ۲۰۰ سال، دست‌نخورده باقی مانده‌اند.

- He emerged from the trial with his reputation **intact**.

۴۵. کلماتی که به معنی "راه حل" هستند:

### 1. Solution

راه حل

- Politicians have been trying to find a **solution** to the housing crisis for many years now.

سیاستمداران سال‌های زیادی است که در حال تلاش برای یافتن راه حل بحران مسکن هستند.

- Unless scientists can come up with a **solution** (=think of a solution) quickly, we may soon run out of sources of energy.

اگر دانشمندان به یک راه حل سریع دست پیدا نکنند، ممکن است به زودی منابع انرژی تمام شوند.

## 2. Answer

پاسخ و راه حل برای یک وضعیت یا مشکل

- Some people believe that the only **answer to** the problem of rising crime is to build more prisons.  
برخی از مردم معتقدند که تنها راه حل برای حل مشکل جرم در حال افزایش، ساختن زندان‌های بیشتر است.
- People have been struggling with this problem for a long time, but no one has yet come up with an answer. (=thought of an answer)

## 3. Way out informal

راه فرار و گریز از یک مشکل

- The president's advisors are trying to find a **way out** of the crisis.  
مشاوران رئیس جمهور به دنبال یک راه فرار از بحران هستند.
- At first there seemed to be no **way out** of her difficulties.  
در ابتدا بنظر می‌رسید که برای مشکلات او راه فراری وجود ندارد.

## 4. Cure

راه حل و درمان (درمان اساسی و ریشه‌ای برای یک مشکل)

- Prison is not a **cure for** all social ills. (=a cure for all social problems)  
زندان درمان همه‌ی آفت‌های اجتماعی نیست.
- Unfortunately, there is no miracle **cure for** inflation. (=there is nothing that will immediately make the situation better)  
متأسفانه، درمان معجزه‌آسایی برای تورم وجود ندارد.

## 5. Remedy

راه حل (معمولاً راه حل عملی)

- Expensive hi-tech **remedies** are often useless to poor countries.  
راه حل‌های گران و مدرن، معمولاً برای کشورهای فقیر بی‌فایده هستند.
- A number of **remedies** have been suggested, but so far, none of them has shown itself to be effective.  
تعداد زیادی راه‌حل پیشنهاد شده‌اند، اما تا کنون، هیچ‌کدام از آن‌ها مؤثر نبوده‌اند.

## 6. Prescription

راه حل، نسخه برای حل یک مشکل، تجویز

- Their **prescription for** dealing with poverty in Africa is to encourage more trade, instead of increasing aid.  
راه حل آن‌ها برای حل مشکل فقر در آفریقا، بهبود تجارت بجای افزایش کمک است.
- The socialists' main **prescription for** any social problem seems to be to pump more and more money into the system.  
بنظر می‌رسد راه حل اصلی سوسیالیست‌ها برای هر مشکل اجتماعی، تزریق هرچه بیشتر پول به سیستم است.

## 7. Panacea (معمولاً وقتی بکار می‌رود که نویسنده بگوید چنین چیزی وجود ندارد)

- The law is not a universal **panacea**. (=it cannot solve all our problems)  
این قانون یک راه حل عمومی و همگانی نیست.
- Some people think that free-market capitalism is a **panacea for** all our ills (=something that will solve all our problems).

## 8. Quick Fix informal

راه حل موقتی

- There is no **quick fix** to defeat terrorism.

راه حل سریع و موقتی برای شکست تروریسم وجود ندارد.

- A leading scientist has warned that **quick fix** schemes to deal with global warming could potentially be more damaging than the problem itself.

یک دانشمند پیشرو اخطار داده که راه حل های موقتی برای حل و فصل کردن گرمایش زمین ممکن است از خود مشکل هم خطرناک تر باشند.

## 9. Magic Bullet

راه حل جادویی که مشکلات را حل می کند

- There is no **magic bullet for** dealing with inflation.

راه حل جادویی برای حل تورم وجود ندارد.

- Although a **magic bullet for** curing cancer is still not likely any time soon, researchers are making slow and steady progress.

اگرچه بنظر نمی رسد یک راه حل جادویی برای درمان سرطان به زودی یافته شود، محققان در حال پیشرفت های آهسته و پیوسته هستند.

✓ توضیح: کلمات cure, remedy, prescription و panacea در واقع مربوط به درمان بیماری ها هستند و بطور استعاره ای برای راه حل مشکلات استفاده می شوند.

## ۴۶. کلماتی که به معنی "توانا، شایسته و لایق" هستند:

### 1. Competent

شایسته، لایق

- He is the only party leader **competent** enough to govern this country.

او تنها رهبر حزب است که برای کنترل کشور شایستگی کافی دارد.

- A **competent** mechanic should be able to fix the problem.

یک مکانیک توانمند، باید بتواند مشکل را حل کند.

### 2. Capable

قادر، توانا

- I'll leave the organization in your **capable** hands.

من مؤسسه را در دستان توانمند شما قرار می دهم.

- He has proved himself an extremely **capable** manager.

او خودش را بعنوان مدیری بسیار توانا ثابت کرده است.

### 3. Proficient

ماهر، متخصص (در چیزی)

- She is **proficient in** six languages.

او شش زبان را خوب بلد است.

- A great number of Egyptians are **proficient in** foreign languages.

بسیاری از مصری ها در زبان های خارجی مهارت دارند.

### 4. Able

قادر، توانا، ماهر (در چیزی)

- an **able child/student/secretary**

یک بچه/دانش آموز/منشی توانا

- This problem is now being looked at by some of the **ablest** scientists in the country.

برخی از تواناترین دانشمندان کشور دارند مشکل را بررسی می کنند.



## 5. Adept

ماهر، خبره، استاد (در چیزی)

- When it comes to rugs, he is an **adept**.

او در مورد فرش بسیار خبره است.

- Melissa quickly became **adept at** predicting his moods.

## 6. Skilful

ماهر، توانمند

- a **skilful player/performer/teacher**

یک بازیکن/اجراکننده/معلم ماهر

- Police officers have to be **skillful** drivers.

افسرهای پلیس باید راننده‌های ماهری باشند.

## 7. Adroit

ماهر و لایق (بخصوص در ارتباط برقرار کردن با دیگران)

- an **adroit** negotiator

یک مذاکره‌کننده‌ی ماهر

- She became **adroit at** dealing with difficult questions.

او در حل سوالات دشوار ماهر شد.

## 8. Accomplished

ماهر (در انجام کاری)

- He came to New York in 1976, already **accomplished** in English.

او که از قبل در انگلیسی مهارت داشت، در سال ۱۹۷۶ به نیویورک آمد.

- an **accomplished artist/actor/chef**

یک هنرمند/بازیگر/آشپز ماهر

## 9. Skilled

ماهر، متخصص (در چیزی)

- She's very **skilled at** dealing with the public.

او در برخورد با مردم عادی بسیار ماهر است.

- The school offers a program for students who are **skilled in** metalwork.

مدرسه یک برنامه برای دانش‌آموزانی که در فلزکاری مهارت دارند ارائه می‌کند.

## 10. Expert

متخصص، ماهر

- He's an **expert on** fifteenth century Italian art.

او در هنر ایتالیایی قرن پانزدهم تخصص دارد.

- This problem is now being looked at by some of the **ablest** scientists in the country.

این مشکل دارد توسط برخی از ماهرترین دانشمندان کشور بررسی می‌شود.

## 11. Qualified

شایسته، ماهر، واجد شرایط

- He might have told you he was a **qualified** electrician, but the truth is quite otherwise.

او ممکن است به تو گفته باشد که یک برقکار ماهر است، اما حقیقت کاملاً برعکس است.

- I don't know much about it, so I don't feel **qualified** to comment.

من زیاد در مورد آن نمی‌دانم. بنابراین احساس می‌کنم برای نظر دادن شایسته نیستم.

## 12. Gifted

با استعداد و باهوش

- She was an extremely **gifted** poet.

او یک شاعر بسیار با استعداد بود.

۴۷. کلماتی که به معنی "آگاه و باخبر" هستند:

1. **Aware**

آگاه، باخبر

- I don't think people are really **aware of** just how much it costs.  
گمان نمی‌کنم مردم از قیمت آن واقعا باخبر باشند.
- He was well **aware of** the problem.  
او به خوبی از مشکل آگاه بود.

2. **Informed**

آگاه، باخبر از چیزی، مطلع

- Walters was not properly **informed of** the reasons for her arrest.  
والترز از دلایل دستگیری‌اش بدورستی آگاه نبود.
- The school promised to keep parents **informed about** the situation.  
مدرسه قول داد که والدین را از وضعیت آگاه کند.

3. **Cognizant**

باخبر، آگاه

- I'm **cognizant of** the fact that your client has tried to pay the debt.  
من از اینکه موکل شما تلاش کرده بدهی را بپردازد، باخبرم.
- He was **cognizant of** the peculiarities of the case.  
او از خاص بودن (عجیب بودن) آن مورد باخبر بود.

4. **Conscious**

آگاه، هوشیار، باخبر

- He became **conscious of** his wife's inquisitive looks.  
او متوجه نگاه‌های کنجکاوانه‌ی زنش شد.
- She was **conscious that** Marie was listening to every word.  
او می‌دانست که مری به هر کلمه گوش می‌دهد.

5. **Conversant**

آگاه، باخبر، مطلع از چیزی

- He is thoroughly **conversant with** the new regulations  
او با مقررات جدید آشنایی کامل دارد.
- I'm not **conversant with** the rules of chess.  
من از قوانین شطرنج آگاه نیستم.

۴۸. کلماتی که به معنی "نگران و دلواپس" هستند:

1. **Anxious**

نگران، دلواپس، مضطرب

- She was **anxious** that it might be cancer.  
او نگران بود که شاید [آن] سرطان باشد.
- Those **anxious for** reform say that the present system is too narrow.

## 2. Apprehensive

### دلواپس و نگران

- I was a little **apprehensive about** the effects of what I had said.  
من در مورد آثار چیزی که گفته بودم، نگران بودم.
- I've invited a lot of people to the party, but I'm a bit **apprehensive that** no one will come.  
من افراد زیادی را به مهمانی دعوت کردم، اما نگرانم که هیچکسی [به مهمانی] نیاید.

## 3. Concerned

### نگران، دلواپس

- The President is deeply **concerned about** this issue.  
رئیس جمهور عمیقاً در مورد این موضوع دلواپس است.
- I'm a bit **concerned about/for** your health.  
من کمی نگران سلامتی شما هستم.

## 4. Worried

### نگران، دلواپس

- I'm really **worried about** my brother.  
من واقعاً نگران برادرم هستم.
- The unions are **worried that** at least 100,000 jobs will disappear as a result of privatization.  
اتحادیه‌ها نگران هستند که حداقل ۱۰۰۰۰۰ شغل به دلیل خصوص‌سازی از بین خواهد رفت.

## 5. Uneasy

### معذب، ناراحت

- He was beginning to feel distinctly **uneasy about** their visit.  
او کم‌کم داشت در مورد ملاقاتشان احساس معذب بودن می‌کرد.
- She felt **uneasy about** leaving the children with them.

## 6. Nervous

### نگران، مضطرب

- Consumers are very **nervous about** the future.  
مصرف‌کنندگان در مورد آینده خیلی نگران هستند.
- He had been **nervous about** inviting us.  
او در خصوص دعوت کردن ما نگران بود.

## 7. Tense

### نگران، دلواپس

- She sounded **tense** and angry.  
او نگران و عصبانی بنظر می‌رسید.

۴۹. کلماتی که به معنی «نظر و عقیده» هستند:

## 1. Opinion

### نظر، عقیده

- We were invited to give our **opinions about** how the work should be done.  
ما دعوت شدیم تا نظراتمان را در مورد اینکه کار چگونه باید انجام شود بدهیم.

## 2. View

### دیدگاه، عقیده

- I took the **view** that an exception should be made in this case.  
من عقیده دارم که در این مورد باید در این مورد استثنا قائل شد.
- **In my view**, footballers are paid too much.  
به نظر من، فوتبالیست‌ها بیش از حد پول می‌گیرند.

### 3. Point of View

دیدگاه، نقطه نظر، عقیده

- From a farmer's **point of view**, foxes are a nuisance.

از نظر کشاورزان، روباه‌ها مزاحم هستند.

### 4. Conviction

اعتقاد، نظر، عقیده

- The students possess the **conviction that** they can make a difference to their community.

دانش‌آموزان معتقدند که می‌توانند در جامعه‌ی خودشان تفاوت ایجاد کنند.

### 5. Notion

اعتقاد، نظر، عقیده

- He has no **notion** of the difficulty of the problem.

او در مورد سختی مشکل، هیچ نظری ندارد.

### 6. Belief

اعتقاد، باور، نظر

- Contrary to **popular belief**, deserts are not always hot.

برخلاف نظر عموم، بیابانها همواره گرم نیستند.

### 7. Position

دیدگاه، نظر

- The party has changed its **position** on nuclear weapons.

حزب نظرش را در مورد سلاح‌های اتمی تغییر داد.

### 8. Attitude

نگرش، دیدگاه

- My parents and I have very different **attitudes to** life.

من و والدینم دیدگاه‌های خیلی متفاوتی نسبت به زندگی داریم.

### 9. Stance

نگاه، نگرش، عقیده

- The President has adopted a tough **stance on** terrorism.

رئیس جمهور دیدگاه بسیار محکم و غیرقابل انعطافی نسبت به تروریسم دارد.

### 10. Perspective

دیدگاه، چشم‌انداز

- A child can only see the world from his or her **perspective**.

بچه‌ها دنیا را فقط از دیدگاه خودشان می‌توانند ببینند.

### 11. Outlook

دیدگاه، نقطه نظر، نگرش

Despite her health problems, she has a positive **outlook**.

علی‌رغم بیماریش، نگرش بسیار مثبتی داشت.

### 12. Line

خط فکری، دیدگاه

- He found it hard to accept the party **line** (=the official opinion of a political party) on every issue.

برای او پذیرفتن خط فکری حزب برای هر موضوع سخت بود.

### 13. Viewpoint

دیدگاه، نقطه نظر

- Try looking at things from a different **viewpoint**.

سعی کن به چیزها از یک دیدگاه متفاوت نگاه کنی.

### 14. Angle

دیدگاه، زاویه دید

- We're approaching the issue from many different **angles**.

ما از زوایای مختلف داریم به این موضوع می‌پردازیم.

۵۰. مجموعه کلماتی که به معنی "معروف و مشهور" هستند:

#### 1. Famous

معروف، مشهور

- the most **famous** lake in Italy

معروف‌ترین دریاچه در ایتالیا

- He became internationally **famous** for his novels.

او بخاطر رمانش، بطور بین‌المللی مشهور شد.

#### 2. Well-known

معروف، شناخته‌شده

- a **well-known** actor

یک بازیگر معروف

- He was **well-known** for his extreme political views.

او بخاطر نظرات سیاسی افراطی‌ش شناخته‌شده است.

#### 3. Renowned

معروف، شناخته‌شده

- It is **renowned** as one of the region's best restaurants.

این بعنوان یکی از بهترین رستوران‌های منطقه شناخته شده است.

- She is **renowned** for her patience.

او بخاطر صبرش معروف است.

#### 4. Celebrated

مشهور، معروف

- one of Picasso's most **celebrated** works

یکی از معروف‌ترین آثار پیکاسو

#### 5. Famed

- It's a city **famed** for its casinos.

این شهری است که بخاطر کازینوهایش معروف است.

- the **famed** museums of London and New York

موزه‌های بلند آوازه‌ی لندن و نیویورک

#### 6. Distinguished

معروف و شناخته شده

- a **distinguished** writer/director/politician

یک نویسنده/کارگردان/سیاستمدار معروف

## 7. Noted

معروف، مشهور (بخاطر چیزی)

- He is **noted for** his sense of humour.
- The lake is **noted as** a home to many birds.

او بخاطر شوخ طبعیش معروف است.

## 8. Illustrious

مورد احترام و سرشناس (بخاطر دستاوردهای شخصی)

- Wagner was just one of many **illustrious** visitors to the town.
- She has had an **illustrious** career.

واگنر فقط یکی از بازدیدکنندگان سرشناس شهر بود.

## 9. Eminent

سرشناس و مورد احترام

- an **eminent** architect

یک معمار سرشناس

- Some of the most **eminent** surgeons in London had assured him that his playing days were over.

برخی از سرشناس‌ترین جراحان لندن به او اطمینان داده بودند که روزهای بازی کردن او تمام شده.

۵۱. مجموعه کلماتی که به معنی "آسیب رساندن و صدمه زدن" هستند:

### 1. Hurt

آسیب زدن، صدمه زدن

- Strikes seriously **hurt** the country's economy.
- He **hurt** his back playing squash.

اعتصابات به اقتصاد کشور آسیب شدید وارد آورد.

او هنگام اسکواش بازی کردن به کمرش آسیب رساند.

### 2. Damage

آسیب زدن، صدمه زدن

- Smoking seriously **damages** your health.
- The changes in share values have **damaged** investor confidence.

سیگار کشیدن به شدت به سلامتی شما آسیب می‌رساند.

### 3. Harm

آسیب زدن، صدمه زدن

- Pollution can **harm** marine life.
- These revelations will **harm** her chances of winning the election.

آلودگی می‌تواند به زندگی دریایی آسیب برساند.

این افشاگری‌ها به شانس او برای برنده شدن در انتخابات آسیب می‌رساند.

### 4. Injure

صدمه زدن، مصدوم کردن، آسیب رساندن

- The team's defeat **injured** their pride.
- His hand was **injured** in a car accident.

شکست تیم غرور آنان را جریحه‌دار کرد.

دست او در تصادف ماشین آسیب دید.

### 5. Wound

صدمه زدن، مجروح کردن

- Gunmen killed two people and **wounded** six others in an attack today.

مردان مسلح دو نفر را کشتند و شش نفر دیگر را در یک حمله مصدوم کردند.

- He had been **wounded** in the arm.

او از ناحیه‌ی بازو مجروح شده بود.

## 6. Distress

آزار دادن، ناراحت کردن

- The sight of blood always **distressed** him.

دیدن خون همیشه او را آزار می‌داد.

- It was clear that the letter had deeply **distressed** her.

مشخص بود که نامه بشدت او را ناراحت کرده بود.

## 7. Afflict

دچار مشکل کردن، آسیب رساندن

✓ توضیح: این فعل معمولاً بصورت مجهول و با ساختار زیر بکار می‌رود:

**be afflicted with sth:** About 40% of the country's population **is afflicted with** the disease.

حدود چهل درصد از جمعیت کشور دچار بیماری است.

## 8. Pain

ناراحت کردن، باعث عذاب کشیدن (کسی) شدن

- She was deeply **pained** by the accusation.

او بخاطر اتهام بشدت ناراحت بود.

- It **pains** me to see you like this.

اینکه تو را اینجوی ببینم، من را آزار می‌دهد.

## 9. Impair

آسیب زدن، معیوب کردن

- Any amount of alcohol that you drink will **impair** your ability to drive.

هر مقدار الکلی که مصرف کنی توانایی رانندگیتان را مختل می‌کند.

- His vision was **impaired**.

بینایی او معیوب بود.

## 10. Maim

معلول کردن، آسیب رساندن (آسیبی که باعث نقص عضو شود)

- Hundreds of people are killed or **maimed** in car accidents every week.

هر هفته، صدها نفر در تصادفات ماشین کشته یا معلول می‌شوند.

- In countries where there are landmines, people are killed and **maimed** daily.

در کشورهایی که مین خاکی وجود دارد، مردم بطور روزانه کشته می‌شوند یا آسیب می‌بینند.

## 11. Paralyze

آسیب رساندن (در واقع به معنی فلج کردن است که بصورت استعاره‌ای برای آسیب رساندن هم استفاده می‌شود)

- Her legs were partly **paralyzed** in the crash.

پاهای او در تصادف تا حدودی معلول شدند.

- Fear of unemployment is **paralyzing** the economy.

ترس از بیکاری دارد اقتصاد را از کار می‌اندازد.

## 12. Disable

از کار انداختن

- We **disabled** two enemy tanks.

ما دو تانک دشمن را از کار انداختیم.

- The burglars gained entry to the building after **disabling** the alarm.

سارقین پس از از کار انداختن آژیر خطر وارد ساختمان شدند.

۵۲. مجموعه کلماتی که به معنی "استعداد یا توانایی" هستند:

### 1. Ability

توانایی، استعداد

~ **to do sth**: The system has the **ability to** run more than one program at the same time.

آن سیستم قابلیت اجرای بیش از یک برنامه بصورت همزمان را دارد.

- Everyone has the right to good medical care regardless of their **ability to** pay.

هرکسی، صرف نظر از توانایی پرداخت هزینه، حق برخورداری از مراقبت پزشکی مناسب را دارد.

### 2. Flair

استعداد طبیعی

~ **for sth**: He has a **flair for** languages.

او یک استعداد طبیعی برای یادگیری زبان‌ها دارد.

- When it comes to styling, **artistic flair** and imagination are essential.

در خصوص styling، استعداد هنری و خلاقیت ضروری هستند.

### 3. Aptitude

توانایی و استعداد ذاتی

~ **for doing sth**: She showed a natural **aptitude for** the work.

او استعداد ذاتی زیادی در کار از خود نشان داد.

- His **aptitude for** dealing with children got him the job.

توانایی او برای کنار آمدن با بچه‌ها باعث شد صاحب آن شغل شود.

### 4. Facility

توانایی و استعداد

~ **for sth**: She has a **facility for** languages.

او استعداد زیادی در [یادگیری] زبان‌ها دارد.

- He plays the piano with surprising **facility**.

او با مهارت حیرت‌آور پیانو می‌نوازد.

### 5. Gift

توانایی و استعداد طبیعی

~ **for doing sth**: She has a great **gift for** music.

او استعداد بسیار زیادی در موسیقی دارد.

- He has the **gift of** making friends easily.

او توانایی راحت دوست شدن [با دیگران] را دارد.

### 6. Capacity

توانایی، استعداد (برای فهمیدن چیزی یا انجام کاری)

~ **for (doing) sth**: She has an enormous **capacity for** hard work.

او توانایی بسیار زیادی برای کار سخت دارد.

- Limited resources are restricting our **capacity for developing** new products.

منابع محدود دارند توانایی ما برای تولید محصولات جدید را محدود می‌کنند.



## 7. Faculty *formal*

توانایی و استعداد خاص

~ **of/for (doing) sth**: the **faculty of** understanding complex issues

استعداد در فهمیدن مسائل پیچیده

- He had a **faculty for** seeing his own mistakes.

او استعداد خاصی در دیدن اشکالات خودش دارد.

## 8. Dexterity

مهارت، توانایی در استفاده از ذهن یا دست

- He caught the ball with **great dexterity**.

او توپ را با مهارت عالی گرفت.

- **mental/verbal dexterity**

مهارت ذهنی/کلامی

## 9. Skill

مهارت، توانایی

~ **in/at sth/doing sth**: What made him remarkable as a photographer was his **skill in** capturing the moment.

چیزی که او را بعنوان یک عکاس جالب توجه می‌کرد، توانایی او در ثبت لحظات بود.

- I have no **skill at/in** sewing.

من در خیاطی مهارت ندارم.

## 10. Touch

مهارت، استعداد

- He used to be a good writer but I think he's losing his **touch**.

او قبلاً نویسنده‌ی خوبی بود، اما گمان می‌کنم دارد مهارتش را از دست می‌دهد.

- She gave the job her own special/magic/professional/personal **touch**.

## 11. Expertise

تخصص، مهارت در کاری

~ **in sth/in doing sth**: They have considerable **expertise in** dealing with oil spills.

آن‌ها مهارت قابل‌توجهی در حل کردن [مشکل] نشتی نفت دارند.

- **professional/scientific/technical, etc. expertise**

## 12. Genius

نبوغ، استعداد بسیار زیاد

~ **for sth/for doing sth**: He had a **genius for making** people feel at home.

او توانایی زیادی در ایجاد احساس راحتی در مردم داشت.

- **(an) artistic/creative/musical genius**

## 13. Knack *informal*

استعداد و توانایی ذاتی

~ **knack for/of doing sth**: Some people seem to have a **knack for** making money.

بنظر می‌رسد برخی از مردم استعداد طبیعی برای پول درآوردن دارند.

- Thomson's **knack of scoring** vital goals makes him important to the team.

توانایی تامسون برای به ثمر رساندن گل‌های حیاتی، او را عضوی مهم برای تیم می‌کند.

---

### ۵۳. کلماتی که به معنی "در موعد مقرر/در زمان مناسب" هستند:

---

#### 1. In Due Course/Time

در زمان مقرر

- Your request will be dealt with **in due course**.

درخواست شما در زمان مقرر بررسی خواهد شد.

- I'll retire **in due time**.

من در زمان مقرر بازنشسته می‌شوم.

#### 2. At the Appropriate Time

در وقت/زمان مناسب

- This analysis and debate will take place **at the appropriate time** and in the appropriate place.

این آنالیز و بحث در زمان و مکان مناسب رخ خواهد داد.

#### 3. When the Time Is Ripe

وقتی زمانش برسه

- I'll tell her the good news **when the time is ripe**.

وقتی زمانش برسه، خبرهای خوب رو به او خواهم گفت.

- **When the time is ripe**, I'll bring up the subject again.

وقتی زمانش برسه، دوباره موضوع را مطرح می‌کنم.

#### 4. In The Fullness of Time

وقتی زمانش برسه، در وقت مناسب

- I have no doubt that she'll tell us **in the fullness of time**.

من مطمئنم که او در وقت مناسب [موضوع را] خواهد گفت.

#### 5. In the Right Place at the Right Time

در زمان و مکان مناسب

- I got a good deal on a car because I was **in the right place at the right time**.

من معامله‌ی ماشینی خوبی داشتم، چون در زمان و مکان مناسب بودم.

#### 6. The Opportune Moment

زمان مناسب

- The difficulty that arises is whether this is **the opportune moment** to place an additional burden on employers.

مشکلی که ایجاد می‌شود این است که آیا این زمان مناسب برای قرار دادن بار اضافه بر دوش کارمندان است.

- This new journal is launched at a very **opportune moment**.

این مجله‌ی جدید در زمان بسیار مناسبی عرضه می‌شود.

---

### ۵۴. مجموعه کلماتی که به معنی "تعریف و تحسین کردن" هستند:

---

#### 1. Acclaim

تعریف کردن، تحسین کردن

- ~ **sb/sth as sth**: The work was **acclaimed** as a masterpiece.

آن اثر بعنوان شاهکار تحسین شد.

- a **highly/widely acclaimed** performance

یک اجرای بشدت تحسین شده

## 2. Praise

پرستیدن، ستایش کردن

- students **praised** his thirty-year services

دانشجویان خدمات سی ساله‌ی او را ستودند.

~ **sb/sth for (doing) sth**: He **praised** his team **for** their performance.

او تیمش را بخاطر عملکردشان تحسین کرد.

## 3. Compliment

تعریف کردن، تحسین کردن

- They **complimented** him **for** his devotion

فداکاری او را مورد ستایش قرار دادند.

~ **sb (on sth)**: She **complimented** him **on** his excellent German.

او را بخاطر آلمانی عالی‌ش مورد تحسین قرار داد.

## 4. Applaud

دست زدن، تشویق کردن

- The audience **applauded** the singer.

حضور برای خواننده کف زدند.

- His efforts to improve the situation are to be **applauded**.

انتظار می‌رود که تلاش‌های او برای بهبود وضعیت مورد تشویق قرار بگیرد.

## 5. Commend

تحسین کردن، تشویق کردن

~ **sb (on sth/on doing sth)**: She was **commended on** her handling of the situation.

او بخاطر کنترل کردن موقعیت تحسین شد.

~ **sb (for sth/for doing sth)**: Inspector Marshall was **commended for** his professional attitude.

بازرس مارشال بخاطر رفتار حرفه‌ایش تشویق شد.

## 6. Exalt *old-fashioned*

تعریف و تمجید کردن

- He was **exalted** as a pillar of the community.

او بعنوان یک فرد مهم در جامعه ستوده شد.

۵۵. مجموعه کلماتی که به معنی "توصیه و نصیحت" هستند:

## 1. Advice

توصیه، نصیحت

- His **advice** was to give up smoking.

نصیحت او ترک کردن سیگار بود.

- Ask your teacher for **advice on** how to prepare for the exam.

از معلمت در مورد نحوه‌ی آماده شدن برای امتحان سوال کن.

## 2. Tip

راهنمایی، توصیه (معمولا کوچک، ساده و بدردبخور)

~ on/for (doing) sth: handy **tips for** buying a computer

توصیه‌های بدردبخور برای خریدن کامپیوتر

- This week's magazine has some **tips on** healthy eating.

مجله‌ی این هفته چند توصیه در مورد سالم خوردن دارد.

- useful **tips on** how to save money

توصیه‌های مفید در خصوص حفظ کردن پول

## 3. Recommendation

توصیه (معمولا از طرف متخصصین و افرادی که در آن زمینه تجربه دارند)

~ (to sb) (for/on/about sth): **The committee made** recommendations to the board on **teachers' pay and conditions**.

کمیته به هیئت رئیسه در مورد دستمزد و شرایط معلمان توصیه کرد.

- I bought this computer **on John's recommendation** (= because John told me that it was good).

من این کامپیوتر را به توصیه‌ی جان خریدم.

## 4. Guidance

راهنمایی (معمولا در مورد امور مربوط به زندگی و کار)

- **guidance for** teachers on how to use video in the classroom

راهنمایی برای معلمان در خصوص نحوه‌ی استفاده از ویدئو در کلاس

- Activities all take place under the **guidance** of an experienced tutor.

همه‌ی فعالیت‌ها تحت راهنمایی یک مربی باتجربه انجام می‌شوند.

## 5. Counsel

نصیحت، توصیه (معمولا توسط افراد بزرگ‌تر یا متخصص)

- Listen to the **counsel** of your elders.

به نصیحت بزرگترها گوش کن.

- In the end, wiser **counsels** prevailed.

## 6. Hint

توصیه، اطلاعات در مورد چیزی

- handy **hints on** saving money

توصیه‌های دم دستی (آسان) برای نگهداری از پول

- The teacher's book gives useful **hints on** how to develop reading skills.

کتاب معلم اطلاعات مفیدی در خصوص بهبود مهارت خواندن ارائه می‌کند.

## 7. Guidelines

راهنمایی‌ها، توصیه‌ها و اطلاعات مربوط به نحوه‌ی استفاده از چیزی

- The EU has issued **guidelines on** appropriate levels of pay for part-time manual workers.

اتحادیه‌ی اروپا در مورد مقادیر مناسب دستمزد برای کارگران موقتی توصیه‌هایی ارائه کرده است.

- We follow very strict **guidelines on** the use and storage of personal details on computers.

ما از راهنمایی‌های بسیار سختگیرانه‌ای در مورد استفاده و ذخیره‌سازی جزئیات شخصی در کامپیوتر پیروی می‌کنیم.

---

### 1. Enthusiastic

پر شور، علاقه مند

- their **enthusiastic** support of the party leader

پشتیبانی پر شور آنها از رهبر حزب

~ **about sb/sth**: You don't sound very **enthusiastic about** the idea.

تو در مورد این ایده زیاد علاقه مند بنظر نمی رسی.

### 2. Eager

علاقه مند

- Everyone in the class seemed **eager to** learn.

همه ی کسانی که در کلاس بودند بنظر می آمد که به یادگیری علاقه مند بودند.

- She is **eager for** (= wants very much to get) her parents' approval.

او خیلی مشتاق است که موافقت والدینش را بگیرد.

### 3. Keen

مشتاق، علاقه مند

- She hasn't much experience but she's very **keen**.

او تجربه ی زیادی ندارد، اما بسیار علاقه مند است.

~ **to do sth**: John was very **keen to** help.

جان خیلی علاقه مند بود که کمک کند.

~ **on doing sth**: I wasn't too **keen on going** to the party.

من در خصوص مهمانی رفتن خیلی علاقه مند نبودم.

### 4. Zealous

مشتاق، علاقه مند

~ **be zealous in (doing) sth**: No one was more **zealous** than Neil **in supporting** the proposal.

هیچکس علاقه مندتر از نیل در حمایت از پیشنهاد نبود.

- She was a **zealous** supporter of the revolution.

او یک حمایت کننده ی پر شور انقلاب بود.

### 5. Avid

حریص، بشدت علاقه مند (به چیزی)

- As a schoolboy he had an **avid** interest in birds.

بعنوان یک بچه مدرسه ای، او علاقه ی شدیدی به پرندوها داشت.

- She was an **avid** reader all her life.

او در تمام عمرش یک خواننده ی حریص [برای علم] بود.

### 6. Fervent *written*

(عشق و علاقه) پر حرارت و سوزان

- a **fervent belief/hope/desire**

اعتقاد/آرزو/تمایل بسیار شدید

- a **fervent admirer/believer/supporter**

## 7. Be Mad about Sth BrE, inf

دیوانه‌ی چیزی (بسیار علاقه‌مند به چیزی)

- My sister's **mad about** horses.

خواهرم عاشق اسب‌هاست.

- Since you're so **mad about** clothes, you can help me choose a wedding dress.

چون تو دیوانه‌ی لباس هستی، می‌تونی برای انتخاب لباس عروسی کمک کنی.

## 8. Be Looking Forward to Sth

چشم انتظار چیزی

- I am **looking forward to** the vacation.

من چشم انتظار (مشتاق) تعطیلات هستم.

## 9. Be Interested in

- I've always **been interested in** music.

من همواره به موسیقی علاقه‌مند بوده‌ام.

- All she's **interested in** is clothes.

پوشاک تنها چیزی است که او به آن علاقه دارد.

۵۷. کلماتی که به معنی "حمایت کردن/پشتیبانی کردن" هستند:

### 1. Back

حمایت کردن، پشتیبانی کردن

- Her parents **backed** her in her choice of career.

والدینش در انتخاب شغلش از او پشتیبانی کردند.

- Doctors have **backed** plans to raise the tax on cigarettes.

دکترها از طرح‌های افزایش دادن مالیات بر سیگار حمایت کرده‌اند.

### 2. Support

حمایت کردن، پشتیبانی کردن

- These measures are strongly **supported** by environmental groups.

این تدابیر توسط گروه‌های محیط زیستی بشدت حمایت می‌شوند.

~ **sb/sth in sth**: The government **supported** the unions **in** their demand for a minimum wage.

دولت از اتحادیه‌ها در درخواستشان برای حداقل دستمزد حمایت می‌کند.

### 3. Champion

حمایت کردن، پشتیبانی کردن

- He passionately **championed** the poor.

او مشتاقانه از فقرا حمایت کرد.

- He has always **championed** the cause of gay rights.

او همواره از آرمان حقوق همجنس‌گراها حمایت کرده است.

### 4. Advocate

حمایت کردن، پشتیبانی کردن

- The group does not **advocate** the use of violence.

آن گروه از استفاده از خشونت حمایت نمی‌کند.

~ **(sb) doing sth**: Many experts **advocate** rewarding your child for good behavior.

بسیاری از متخصصان از پاداش دادن به بچه‌ها برای رفتار خوبشان حمایت می‌کنند.

## 5. Endorse

حمایت کردن، پشتیبانی کردن

- I wholeheartedly **endorse** his remarks.

من از صمیم قلب از نظرات او حمایت می‌کنم.

- Members of all parties **endorsed** a ban on land mines.

اعضای تمام احزاب از ممنوعیت مین‌های زمینی حمایت کردند.

۵۸. مجموعه کلماتی که به معنی "تخصیص دادن، اختصاص دادن" هستند:

### 1. Allocate

تخصیص دادن، اختصاص دادن

~ **sth (for sth)**: A large sum has been **allocated for** buying new books for the library.

بودجه‌ی زیادی به خریدن کتاب‌های جدید برای کتابخانه اختصاص داده شده است.

~ **sth (to sb/sth)**: More resources are being **allocated to** the project.

منابع بیشتری در حال اختصاص داده شدن به پروژه هستند.

- They intend to **allocate** more places **to** students this year.

آن‌ها قصد دارند امسال، جایگاه‌های بیشتری به دانش‌آموزان اختصاص دهند.

~ **sb/sth sth**: The project is being **allocated** more resources.

منابع بیشتری در حال اختصاص داده شدن به پروژه هستند.

### 2. Assign

(مسئولیت، کار، چیزی) اختصاص دادن

~ **sth (to sb)**: The two large classrooms have been **assigned to** us.

دو کلاس بزرگ به ما اختصاص داده شده است.

- The teacher **assigned** a different task **to** each of the children.

معلم به هر کدام از بچه‌ها یک وظیفه‌ی متفاوت اختصاص داد.

~ **sb sth**: The teacher **assigned** each of the children a different task.

معلم به هر کدام از بچه‌ها یک وظیفه‌ی متفاوت اختصاص داد.

### 3. Allot

(کار، وظیفه، زمان و...) اختصاص دادن

- I completed the test within the time **allotted**.

من آزمون را در زمان تخصیص داده شده تمام کردم.

~ **sth to sb/sth**: How much money has been **allotted to** us?

چقدر پول به ما اختصاص داده شده است.

~ **sb/sth sth**: How much money have we been **allotted**?

چقدر پول به ما اختصاص داده شده؟

### 4. Designate

(نام، ویژگی) به چیزی نسبت دادن، (چیزی را برای کاری) اختصاص دادن

~ **sb/sth (as) sth**: This area has been **designated (as)** a National Park.

این منطقه بعنوان پارک ملی تعیین شده است.

- This floor has been **designated** a no-smoking area.

## 5. Set Aside

کنار گذاشتن رای چیزی/کاری، اختصاص دادن برای چیزی/کاری

- The governor **set aside** a day for thanksgiving.

فرماندار یک روز را برای شکرگزاری تعیین کرد.

- £130 million would be set aside for repairs to schools.

۱۳۰ میلیون یورو برای تعمیرات مدارس کنار گذاشته خواهد شد.

## 6. Earmark

اختصاص دادن برای انجام کاری

~ **sb/sth (for sb/sth)**: The money had been **earmarked for** spending on new school buildings.

پول برای هزینه شدن برای ساختمان جدید مدرسه اختصاص داده شده بود.

## 7. Apportion

تقسیم کردن بین افراد

~ **sth among/between/to sb**: They **apportioned** the land **among** members of the family.

آن‌ها زمین را بین اعضای خانواده تقسیم کردند.

۵۹. مجموعه کلماتی که به معنی "کاهش دادن" هستند:

### 1. Reduce

کاهش دادن

- Doctors are urging people to **reduce** the amount of salt in their diet.

دکترها دارند به مردم اصرار می‌کنند که مقدار نمک در رژیمشان را کاهش دهند (☺).

- Washing your hands helps to **reduce** the risk of infection.

شستن دست‌ها به کاهش خطر ابتلا به عفونت کمک می‌کند.

### 2. Lower

کاهش دادن، کم کردن

• It is a basic rule in economics that if you want people to buy more of your products, you **lower** the price.

این قانون پایه‌ای علم اقتصاد است که اگر می‌خواهی مردم بیشتر از محصولت بخرند، قیمت را پایین بیاوری.

- The voting age was **lowered** to 18.

سن رأی دادن به ۱۸ سال کاهش پیدا کرد.

✔ نکته: کلمه‌ی **lower** نسبت به **bring down** رسمی‌تر است.

### 3. Bring Down

کاهش دادن، کم کردن

- They used cheaper materials in an effort to **bring down** costs.

آن‌ها در تلاشی برای کاهش هزینه‌ها، از مواد ارزان‌تر استفاده کردند.

- The wage freeze was part of a campaign to **bring down** inflation.

ثابت نگه داشتن دستمزدها بخشی از یک کمپین برای کاهش تورم بود.

### 4. Cut

(پول، زمان، قیمت و ...) کاهش دادن (معمولا به مقدار زیاد)

- Companies are constantly looking for ways to **cut** their costs.



شرکت‌ها همواره به دنبال روش‌هایی هستند که هزینه‌هایشان را کاهش بدهند.

- The working week has been **cut** from 39 hours to 35.

ساعت کاری هفتگی از ۳۹ ساعت به ۳۵ ساعت کاهش یافت.

## 5. Halve

نصف کردن، کاهش دادن به نصف

- Costs were **halved**.

قیمت‌ها نصف شدند.

- The new drugs have **halved** the number of deaths among AIDS patients.

داروی جدید تعداد مرگ و میر بین بیماران ایدز را به نصف کاهش داده است.

## 6. Relieve/Ease

(درد/احساسات) کاهش دادن، تسکین دادن

- Doctors are allowed to give drugs to **relieve** pain, even if they shorten life.

دکترها مجازند برای کاهش درد دارو تجویز کنند، حتی اگر باعث کاهش عمر شود. (😊)

- Accordingly, they hired more telephone representatives to **relieve** the pressure on employees who handle customer complaints and inquiries.

## 7. Alleviate

کاهش دادن (درد، رنج، مشکل)

- Gentle regular exercise helps to **alleviate** the problem.

ورزش منظم و نرم به کاهش یافتن مشکل کمک می‌کند.

- Changes in diet can help to **alleviate** the symptoms of the disease.

تغییرات در رژیم می‌تواند به تسکین علائم بیماری کمک کند.

## 8. Diminish

کاهش دادن، کم کردن

- The world's resources are rapidly **diminishing**.

منابع دنیا به سرعت در حال کاهش هستند.

- His influence has **diminished** with time.

## 9. Lessen

کاهش دادن

- A healthy diet can **lessen** the risk of heart disease.

یک رژیم سالم می‌تواند ریسک بیماری‌های قلبی را کاهش دهد.

- This pill will **lessen** your pain.

این قرص درد شما را کم خواهد کرد.

## 10. Minimize

به حداقل رساندن

- Good hygiene helps to **minimize** the risk of infection.

بهداشت مناسب کمک می‌کند که خطر عفونت به حداقل برسد.

- Costs were **minimized** by using plastic instead of leather.

با استفاده از پلاستیک بجای چرم، هزینه‌ها کاهش یافتند.

### 1. Poor

فقیر

- They were too **poor** to buy shoes for the kids.  
آن‌ها برای خریدن کفش برای بچه‌ها، بیش از حد فقیر بودند (پول نداشتن کفش بخرن).
- We aim to help the **poorest** families.  
ما می‌خواهیم به فقیرترین خانواده‌ها کمک کنیم.

### 2. Impoverished

فقیر، تهی‌دست

- Thousands of **impoverished** peasants are desperate to move to the cities.  
هزاران رعیت تهی‌دست مجبورند به شهرها بروند.
- the **impoverished** areas of the city  
مناطق فقیرنشین شهر

### 3. Destitute

فقیر، تهی‌دست

- When he died, his family was left completely **destitute**.  
وقتی او مرد، خانواده‌اش کاملاً فقیر باقی ماندند.
- The floods left thousands of people **destitute**.  
سیل هزاران نفر از مردم را تهی‌دست کرد.

### 4. Needy

فقیر، نیازمند

- It's a charity that provides help for **needy** children.  
این یک خیریه است که له کودکان نیازمند کمک می‌کند.
- help for the homeless and the **needy**  
کمک برای بی‌خانمان‌ها و فقرا

### 5. Indigent

تهی‌دست، فقیر

- A group of **indigents** gathered in front of the office  
گروهی مستمند جلو اداره ازدحام کردند.

### 6. Down and out

بی‌پول و بی‌کار

- Nobody loves you when you're **down and out**.  
وقتی بی‌پول باشی، کسی دوست نداره.
- a novel about being **down and out** in London  
یک رمان در مورد آس و پاس بودن در لندن

## 7. Indigent

بسیار فقیر

- A group of **indigents** gathered in front of the office  
گروهی مستمند جلو اداره ازدحام کردند.
- Even medical care is available on demand at most public hospitals to **indigent** people with no money.  
در اکثر بیمارستان‌های دولیت، همه‌ی مراقبت‌های درمانی در صورت نیاز در دسترس مردم فقیر بی‌پول است.

## 8. Poverty-Stricken

فقرزده، فقیر

- He came from a **poverty-stricken** family.  
او اهل یک خانواده‌ی فقیر است.
- They were left **poverty-stricken**.  
آن‌ها فقیر باقی ماندند.

## 9. Impecunious

بسیار فقیر، ندار

- I first knew him as an **impecunious** student living in a tiny bedsit.  
من اولین بار او را بعنوان یک دانش آموز فقیر که در یک اتاق کوچک زندگی می‌کرد دیدم .
- There is likely to be tension between landlord and tenant, between large landowners and **impecunious** peasants.

## 10. Penniless

بی‌پول

- Uncle Charlie was jobless and **penniless**.  
عمو چارلی بی‌کار و بی‌پول بود.
- She fell in love with a **penniless** artist.  
او عاشق یک هنرمند بی‌پول شد.

## 11. Deprived

محروم، بی‌بهره، فقیر

- **economically/emotionally/socially deprived**  
محروم از نظر اقتصادی/احساسی/اجتماعی
- **Deprived** children tend to do less well at school.  
کودکان محروم معمولاً در مدرسه عملکرد ضعیف‌تری دارند.

۶۱. راه‌های بیان "نظر و عقیده‌ی یک شخص دیگر" بصورت زیر است:

## 1. Sb's Opinion/View Is That

نظر/عقیده‌ی...این است که...

- **The general opinion is that** the combined vaccine works better (=most people think this).  
نظر عمومی این است که واکسن ترکیبی بهتر کار می‌کند.
- **The judge's opinion was that** she was fit to stand trial.  
نظر قاضی این بود که او شرایط برگزاری دادگاه را داشت.

## 2. In Somebody's Opinion/View

به نظر...

- The important thing, **in Galileo's opinion**, was to accept the facts and build a theory to fit them.

از نظر گالیله، مسائلی مهم پذیرفتن حقایق و ساختن تئوری مناسب آنها بود.

- **In his view**, the portrait painter seeks to capture the moment when the model looks most like himself or herself.

## 3. Be of the Opinion That

معتقد است که...

- Until then, most scientists **were of the opinion that** these variations in weather were compatible with established climate patterns.

تا آن موقع، اکثر دانشمندان معتقد بودند که این تغییرات در آب و هوا با الگوهای اقلیمی شناخته شده سازگارند.

## 4. Take the View That

معتقد بودن

- Mammad **takes the view that** low prices are the key to marketing success.

ممد معتقد است که قیمت‌های پایین، کلید موفقیت در بازاریابی هستند.

✓ نکته: دو عبارت شماره‌ی ۳ و ۴ رسمی هستند.

## 5. Have/Hold an Opinion

معتقد بودن

- They **held the same opinions** on many issues.

آنها در بسیاری از موضوعات نظر مشابه داشتند.

- Teenage girls generally **have a higher opinion** of themselves as learners than boys, according to a recent study. (=they think that they are better)

## 6. For Sb

از نظر...

- **For** Chomsky, language is an abstract system of rules which is used by human minds for transmitting and receiving ideas.

از نظر چامسکی، زبان یک سیستم انتزاعی از قواعد است که توسط فکر انسان‌ها برای انتقال و دریافت ایده‌ها استفاده می‌شود.

- **For** Vygotsky, social factors play a fundamental role in intellectual development.

از نظر ویگوتسکی، عوامل اجتماعی نقش اساسی در پیشرفت عقلانی ایفا می‌کنند.

✓ این عبارت معمولاً در ابتدای جمله بکار می‌رود.

## 7. As Far as Sb Is Concerned

بنظر...

- The election was a formality **as far as** the ruling party **was concerned**.

از نظر حزب حاکم، انتخابات تشریفاتی بود.

- **As far as** he **was concerned**, the failure showed the limits of military intervention.

بنظر او، آن شکست محدودیت‌ها مداخله‌ی نظامی را نشان داد.

## 8. From Sb's Point Of View

از دیدگاه...، از نظر...

- From their **point of view**, the system worked quite well.

از نظر آن‌ها، سیستم خیلی خوب کار کرد.

- It is important to consider the situation **from the point of view of** the ordinary man in the street.

مهم است که موقعیت را از دیدگاه یک فرد معمولی در خیابان در نظر بگیریم.

۶۲. مجموعه کلماتی که به معنی «خسته‌کننده و یکنواخت» هستند:

### 1. Boring

خسته‌کننده

- Try not to make the diet **boring**.

سعی کن رژیمت را خسته‌کننده نکنی.

- He found school incredibly **boring**.

بنظر او مدرسه بشدت خسته‌کننده بود.

### 2. Tedious

بسیار خسته‌کننده و طولانی

- The journey soon became **tedious**.

سفر خیلی زود یکنواخت شد.

- We had to listen to the **tedious** details of his operation.

### 3. Dull written

خسته‌کننده

- Life in a small town could be deadly **dull**.

زندگی در یک شهر کوچک می‌تواند بشدت خسته‌کننده باشد.

- Those books seem rather **dull** beside this one.

آن کتاب‌ها در کنار این یکی نسبتاً خسته‌کننده بنظر می‌رسند.

### 4. Monotonous

یکنواخت و خسته‌کننده

- He was only half listening to the **monotonous** voice of the teacher.

او بطور نصفه و نیمه به صدای یکنواخت معلم گوش می‌داد.

- a **monotonous voice/diet/routine**

یک صدا/رژیم/روتین یکنواخت

### 5. Repetitive

تکراری و خسته‌کننده

- a **repetitive task/job**

یک وظیفه/کار تکراری

- The song was dreary and **repetitive**.

آن آهنگ خسته‌کننده و تکراری بود.

### 6. Not Very Interesting

نه چندان جذاب، خسته‌کننده

- The story wasn't very **interesting**.

داستان چندان جذاب نبود.

## 7. Mundane

خسته‌کننده و یکنواخت (به دلیل تکراری بودن)

- He busied himself with the **mundane** task of cleaning the house.

او خودش را با کار یکنواخت تمیز کردن خانه مشغول کرد.

## 8. Humdrum

خسته‌کننده و یکنواخت (به دلیل نبودن اتفاق/چیز جدید و جذاب)

- He wanted to escape his **humdrum** life.

او می‌خواست از زندگی خسته‌کننده‌اش فرار کند.

## 9. Dry

خشک، جدی و بی‌روح (در نتیجه خسته‌کننده)

- The students complained that the lecture was **dry** and uninspiring.

دانش‌آموزان شکایت کردند که سخنرانی خشک و کسل‌کننده است.

## 10. Uneventful

عاری از رویدادهای مهم، یکنواخت

- It was an **uneventful** journey.

آن یک سفر یکنواخت بود.

## 11. Dreary

خسته‌کننده، ملالت‌بار

- She had spent another **dreary** day in the office.

او یک روز ملالت‌بار دیگر را در دفتر گذرانده بود.

- a long and **dreary** journey on the train

یک سفر طولانی و خسته‌کننده در قطار

## 12. Uninteresting

خسته‌کننده، کسل‌کننده

- It was an **uninteresting** book on geology.

آن یک کتاب خسته‌کننده در مورد جغرافیا بود.

- The food was dull and **uninteresting**.

## 13. Bland

بدون جذابیت، فاقد جذابیت

- Pop music these days is so **bland**.

موسیقی پاپ این روزها فاقد جذابیت است.

## 14. Featureless

بدون ویژگی قابل توجه

- In the middle of these otherwise **featureless** plains is a striking range of mountains.

یک رشته کوه جالب‌توجه در وسط این دشتهای یکنواخت (بدون جذابیت) است.

- The countryside is flat and **featureless**.

## 15. Wearisome

خسته‌کننده و یکنواخت

- a repetitive and **wearisome** task

یک وظیفه‌ی تکراری و خسته‌کننده

- I was beginning to find her endless chatter very **wearisome**.

### 1. Concise

مختصر و مفید (سخن یا نوشته‌ای که در عین وضوح مختصر هم هست)

- Make your answers clear and **concise**.

جواب‌هاتون رو واضح و مختصر کنید.

- Your summary should be as clear and **concise** as possible.

خلاصه‌ی شما باید تا جای ممکن شفاف و خلاصه باشد.

### 2. Brief

خلاصه و مختصر

- a **brief** description/summary/account

یک توصیف، خلاصه/گزارش مختصر

- Could you make it **brief**? I've got a meeting in ten minutes.

### 3. Condensed

مختصر و کوتاه (اما دارای قسمت‌های مهم)

- The Council was merely given a **condensed** version of what had already been disclosed in Washington.

به شورا فقط یک روایت مختصر از چیزی که قبلاً در واشنگتن افشا شده بود، داده شد.

### 4. Terse

مختصر و با تعداد کلمات کم (بطوری که حالت صمیمانه نداشته باشد)

- The President issued a **terse** statement denying the charges.

رئیس‌جمهور یک بیانیهِ مختصر که اتهامات را رد کرد، صادر کرد.

- He issued a **terse** statement, saying he is discussing his future with colleagues before announcing his decision on Monday.

او یک بیانیهِ کوتاه صادر کرد و گفت دارد درباره‌ی آینده‌اش با همکارانش، قبل از اعلام تصمیمش در روز دوشنبه، بحث می‌کند.

### 5. Laconic

کوتاه، مختصر، موجز

- "We will see!" was his **laconic** answer.

پاسخ کوتاه او این بود: «خواهیم دید!»

- a **laconic** comment

یک نظر مختصر

### 6. Short

کوتاه و مختصر

- a **short** novel

یک رمان کوتاه

- Carter hoped for greater trust between the two nations, more trade, more cultural exchanges – in **short**, a genuine peace.

### 7. Succinct

مختصر و مفید

- a **succinct** description of the Egyptian writing system

- Keep your letter **succinct** and to the point.

نامه‌ات را مختصر و در مورد موضوع نگه دار.

## ۶۴. مجموعه کلماتی که به معنی «شروع کردن، آغاز کردن» هستند:

### 1. Begin

شروع کردن، آغاز کردن

- The film they want to watch **begins** at seven.  
فیلمی که آن‌ها می‌خواهند ببینند، ساعت هفت شروع می‌شود.
- He always **begins** his lessons with a warm-up exercise.

### 2. Initiate

شروع کردن، آغاز کردن

- The government has **initiated** a program of economic reform.  
دولت یک برنامه‌ی اصلاحات اقتصادی را آغاز کرده است.
- They have decided to **initiate** legal proceedings against the newspaper.  
آن‌ها تصمیم گرفته‌اند که اقدامات قانونی علیه روزنامه را شروع کنند.

### 3. Commence formal

شروع کردن، آغاز کردن

- The meeting is scheduled to **commence** at noon.  
ملاقات برنامه‌ریزی شده است که در ظهر آغاز شود.
- She **commenced** her medical career in 1956.  
او فعالیت پزشکی‌اش را در سال ۱۹۵۶ شروع کرد.

### 4. Embark on

شروع کردن (چیزی جدید، سخت یا مهیج)

- He **embarked on** a new career as a teacher.  
او یک کار جدید بعنوان معلم را شروع کرد.
- She has already **embarked on** her studies.  
او از قبل مطالعاتش را شروع کرده است.

### 5. Inaugurate formal

شروع کردن، آغاز کردن (یک پیشرفت یا تغییر مهم)

- The moon landing **inaugurated** a new era in space exploration.  
فرود روی ماه یک عصر جدید در بررسی فضا را شروع کرد.
- The International Trade Agreement **inaugurated** a period of high economic growth.

### 6. Launch

شروع کردن (معمولاً چیزی مهم یا بزرگ)

- to **launch an appeal/an inquiry/an investigation/a campaign**  
شروع کردن یک درخواست/بررسی/تحقیق/کمپین
- The organization has **launched** a campaign to raise \$150,000.  
موسسه یک کمپین برای جمع‌آوری ۱۵۰۰۰۰ دلار راه انداخته است.



## ۶۵. مجموعه کلماتی که به معنی "داشتن" هستند:

### 1. Have (Got)

داشتن

- He **has** all the relevant qualifications.

او تمام ویژگی‌های لازم (مربوطه) را دارد.

- He's **got** a degree from Bristol University. (spoken, everyday)

او یک مدرک از دانشگاه بریستول دارد.

✓ در انگلیسی بریتانیایی، در مکالمات از **have/has got** بجای **have/has** استفاده می‌شود، اما در نوشتار، شکل فرمال و رسمی این فعل **have/has** است.

### 2. Hold

داشتن، مالک چیزی بودن/در بر داشتن

- Employees **hold** 30% of the shares.

کارکنان ۳۰٪ سهام را دارند.

- Modern computers can **hold** huge amounts of information.

کامپیوترهای جدید می‌توانند اطلاعات زیادی را در خود نگه دارند.

### 3. Possess

داشتن، مالک چیزی بودن

- Belgium was the first European country to **possess** a fully fledged rail network.

بلژیک اولین کشور اروپایی بود که یک شبکه‌ی راه آهن کامل داشت.

- He was charged with **possessing** a shotgun without a license.

### 4. Own

داشتن، مالک چیزی بودن (بخصوص برای چیزی که خریده شده است)

- I don't **own** anything of any value.

من هیچ چیز با ارزشی ندارم.

- Most of the apartments are privately **owned**.

بیشتر آپارتمان‌ها مالک خصوصی دارند.

### 5. Enjoy

بهره بردن، داشتن (یک چیز خوب/ویژگی مثبت)

- People in this country **enjoy** a high standard of living.

مردم در این کشور از استاندارد بالای زندگی بهره‌مندند.

- He's always **enjoyed** good health.

او همواره از سلامتی خوب بهره‌مند بوده است.

### 6. Contain

در بر داشتن، حاوی چیزی بودن

- The thieves stole a purse **containing** banknotes.

دزدها کیفی را که حاوی اسکناس بود دزدیدند.

- The museum **contains** a number of original artworks.

آن موزه تعدادی اثر هنری اصلی (اورجینال) دارد.

## 7. Occupy

داشتن (شغل یا موقعیت کاری رسمی)

- The president **occupies** the position for four years.  
رئیس‌جمهور برای مدت ۴ سال این موقعیت [شغلی] را دارد.
- jobs that have traditionally been **occupied** by men

## 8. Be Blessed with

بهره بردن از چیزی، داشتن (یک نعمت/چیز خوب)

- We're both **blessed with** good health.  
ما هر دو از نعمت سلامتی بهره می‌بریم.
- Messi **is blessed with** great natural ability as a football player.  
مسی بعنوان یک فوتبالیست، از نعمت استعداد طبیعی عالی برخوردار است.

## 9. Be the Property of Sb/Sth *formal*

متعلق به کسی/جایی بودن (روی علامت‌ها، برچسب‌ها و ... نوشته می‌شود)

- This camera **is the property of** the BBC.  
این دوربین متعلق به BBC است.
- This book **is the property of** Fred.

## 10. Belong to Sb/Sth

متعلق بودن به کسی/چیزی

- The ring **belonged to** my grandmother.  
حلقه متعلق به مادربزرگم بود.
- The book **belongs to** Dan.

۶۶. مجموعه کلماتی که به معنی "تشکیل شدن/دادن" هستند:

## 1. Consist of/Be Made up of

تشکیل شدن از

- Lunch **consisted of** sandwiches and fruit.  
ناهار از ساندویچ و میوه تشکیل می‌شد.
- The audience was largely **made up of** families.

## 2. Be Composed of

تشکیل شدن از چیزی (بصورت مجهول به کار می‌رود)

- Every chemical element **is composed of** atoms.  
هر عنصر شیمیایی از اتم‌ها تشکیل می‌شود.
- Venus' atmosphere **is mainly composed of** carbon dioxide.  
جو زحل عمدتاً از دی اکسید کربن تشکیل شده است.
- The team **was composed of** leading scientists from around the world.

## 3. Comprise *formal*

تشکیل دادن

- Men still **comprise** the majority of people who have the disease.  
مردان همچنان اکثریت افراد مبتلا به بیماری را تشکیل می‌دهند.

#### 4. Make Up/Constitute (formal)

#### تشکیل دادن

- Women **constitute** a significant part of the workforce.  
زنان بخش قابل توجهی از نیروی کار را تشکیل می‌دهند.
- Toys **make up** about 10% of the company's sales.  
اسباب بازی‌ها حدود ۱۰٪ فروش شرکت را تشکیل می‌دهد.

۶۷. مجموعه واژه‌هایی که معادل «کار/شغل/حرفه» هستند:

#### 1. Job [countable]

#### شغل معمولی

- a full-time **job**  
یک شغل تمام وقت
- John got a **job** in a car factory.  
جان یک شغل در کارخانه‌ی ماشین بدست آورد.

#### 2. Profession [countable]

#### حرفه، شغل (نیاز به آموزش یا مهارت خاصی دارد)

- Many teachers are leaving the **profession**.  
بسیاری از معلمان دارند شغلشان را ترک می‌کنند.
- There are now a lot more women in the legal **profession**.

#### 3. Occupation [countable]

#### شغل، کار

- Writing has been his **occupation** for many years.  
سال‌هاست که حرفه‌ی او نویسندگی است.
- Please give your name, age, and **occupation**.  
لطفاً اسم، سن و شغل را بگو.

#### 4. Career [countable]

#### شغل، حرفه (برای مدت زیادی از عمر)

- My **career** as a teacher started forty years ago.  
کار من به عنوان معلم چهل سال پیش آغاز شد.
- I'm interested in a **career** in journalism.  
من علاقه‌مند به حرفه‌ی روزنامه‌نگاری هستم.

#### 5. Vocation [uncountable and countable]

#### شغل و کار مناسب برای کسی

- Teaching was his **vocation**, painting (was) his avocation.  
معلمی حرفه‌ی او بود و نقاشی کار تفریحی او.
- At 17 she found her true **vocation** as a writer.  
در ۱۷ سالگی، او شغل مناسب برای خودش بعنوان نویسنده را یافت.

#### 6. Position [countable] formal

#### جایگاه، سمت و شغل در یک شرکت یا مؤسسه

- I am writing to apply for the **position** of technical assistant.  
من دارم برای موقعیت شغلی دستیار فنی درخواست [کار] می‌دهم.
- We regret that the **position** has already been filled.

## 7. Post [countable] formal

پست و شغل (بخصوص در یک شرکت بزرگ)

- She has held the **post of** managing director for two years.

او موقعیت شغلی مدیر عاملی را به مدت دو سال داشته است.

- He applied for the **post of** Senior Manager.

او برای جایگاه مدیر ارشد درخواست داد.

## 8. Vacancy/Opening [countable]

موقعیت شغلی موجود

- The hospital has been unable to fill the **vacancy**.

بیمارستان در خصوص پر کردن موقعیت شغلی موجود، ناموفق بوده است.

- There are very few **openings** in scientific research.

موقعیت‌های شغلی بسیار کمی در تحقیقات علمی وجود دارد.

## 10. Trade [countable]

حرفه، شغل، کاری که با دست انجام شود

- Most of the men had worked in **trades** such as carpentry.

اکثر مردان در حرفه‌هایی از قبیل نجاری کار کرده بودند.

- **Trade** between the two countries has increased.

تجارت بین دو کشور افزایش یافته است.

## 10. Employment [uncountable]

شغل [شاغل بودن، داشتن شغل]

- The factory will provide **employment** for local people.

آن کارخانه برای مردم بومی شغل فراهم خواهد کرد.

- Graduates are finding it more and more difficult to find **employment**.

یافتن شغل برای فارغ‌التحصیلان سخت‌تر و سخت‌تر می‌شود.

## 11. Calling [countable]

شغل، پیشه

- My father considered engineering one of the highest possible **callings**.

پدر من مهندسی را بعنوان یکی از شغل‌های احتمالی در نظر می‌گرفت.

## 12. Work [uncountable]

شغل، کار

- I started **work** when I was 18.

او کار کردن را وقتی ۱۸ ساله بود شروع کرد.

- He graduated from college last year and is still looking for **work**.

او پارسال از کالج فارغ‌التحصیل شد و هنوز دنبال کار می‌گردد.

۶۸. مجموعه کلماتی که به معنی "نشان دادن" هستند:

## 1. Show

نشان دادن، اثبات کردن

~ (that)

- The figures clearly **show** that her claims are false.

ارقام به روشنی نشان می‌دهند که ادعاهای او اشتباه هستند.

~ (sb) how, what, etc

- This **shows** how people are influenced by TV advertisements.

این نشان می‌دهد که مردم چگونه تحت تأثیر تبلیغات تلویزیون هستند.

## 2. Display

نشان دادن، به نمایش گذاشتن

~ sth (to sb)

- The exhibition gives local artists an opportunity to **display** their work.

نمایشگاه به هنرمندان محلی یک فرصت می‌دهد تا اثرشان را به نمایش بگذارند.

- I have rarely seen her **display** any sign of emotion.

من به ندرت دیده‌ام که او نشانه‌ای از احساسات نشان دهد.

## 3. Exhibit

نشان دادن، به نمایش گذاشتن

- The patient **exhibited** signs of fatigue and memory loss.

بیمار نشانه‌هایی از خستگی و از دست دادن حافظه را نشان داد.

~ sth (at/in...)

- Only one painting was **exhibited in** the artist's lifetime.

فقط یک نقاشی در طول عمر آن هنرمند به نمایش گذاشته شد.

## 4. Indicate

نشان دادن، حاکی از چیزی بودن

~ how, what etc

- Our results **indicate how** misleading it could be to rely on this method.

نتایج ما نشان می‌دهد که تکیه کردن بر این روش چقدر گمراه‌کننده می‌تواند باشد.

~ that

- Early results **indicate that** the government will be returned to power.

نتایج اولیه نشان می‌دهد که دولت به قدرت باز خواهد گشت.

## 5. Reveal

نشان دادن، ظاهر کردن، آشکار کردن

- His trembling voice **revealed** his anxiety.

صدای لرزانش نگرانی او را نشان می‌داد.

- The rising curtain **revealed** a street scene.

پرده در حال بالا رفتن منظره‌ی یک خیابان را ظاهر کرد.

## 6. Demonstrate

نشان دادن، اثبات کردن

- You need to **demonstrate** more self-control.

تو باید خویشتن‌داری بیشتری داشته باشی (نشان بدهی).

- **It has been demonstrated that** this drug is effective.

نشان داده شده است که این دارو مؤثر است.

## 7. Present

### ارائه کردن، نشان دادن

- We'll **present** the information using a chart.  
ما با استفاده از یک چارت، اطلاعات را ارائه خواهیم کرد.
- The movie **presents** a disturbing image of youth culture.

## 8. Explain

### نشان دادن، توضیح دادن

- She **explained how** to use the software.  
او نحوه‌ی استفاده از نرم افزار را توضیح داد.
- Doctors usually **explain** the risks of the treatment to patients.  
پزشکان معمولاً خطرهای درمان را برای مریض‌ها توضیح می‌دهند.

## 9. Prove

### نشان دادن، اثبات کردن

- They hope this new evidence will **prove** her innocence.  
آن‌ها امیدوارند که این شواهد جدید، بی‌گناهی او را اثبات کند.

### ~ **prove sth to sb**

- I knew he had done it, but there was no way I could **prove** it to Eddie.  
من می‌دانم او آن [کار] را انجام داده بود، اما راهی برای اثبات کردنش به ادی وجود نداشت.

## 10. Uncover

### نشان دادن یک چیز مخفی، برملا کردن

- Police have **uncovered** a plot to kidnap the President's son.  
پلیس یک نقشه برای دزدیدن بچه‌هی رئیس‌جمهور را برملا کرد.
- Customs officials **uncovered** a plot to smuggle weapons into the country.

## 11. Manifest

### نمایان شدن، ظاهر شدن، پدیدار شدن

- The symptoms of the disease **manifested** themselves ten days later.  
علائم بیماری ده روز بعد خودشان را نشان خواهند داد.
- The shareholders have **manifested** their intention to sell the shares.  
سهامداران قصدشان برای فروش سهم‌ها را نشان داده‌اند.

## 12. Go on Show/Put on View

### به نمایش گذاشتن

- The designer clothes will **go on show** in Chicago next month.  
لباس‌های برند ماه آینده در شیکاگو به نمایش گذاشته خواهند شد.
- Local antiques will be **put on view** in a new building especially built for the collection.  
عتیقه‌های محلی در یک ساختمان جدید که بطور خاص برای مجموعه ساخته شده، به نمایش گذاشته خواهند شد.

## 13. Illustrate

### توضیح دادن، (مطلبی را) روشن کردن، (با آوردن مثال و غیره) بیان کردن

- The incident **illustrates** the need for better security measures.  
این حادثه نیاز به تدابیر امنیتی بهتر را نشان می‌دهد.

- This can be **illustrated** through a brief example.

این می‌تواند از طریق یک مثال مختصر توضیح داده شود.

۶۹. مجموعه کلماتی که به معنی "کنار آمدن و تحمل کردن" هستند:

## 1. Endure

تحمل کردن، کنار آمدن (با یک چیز ناخوشایند)

~ sth

- They had to **endure** a long wait before the case came to trial.

آن‌ها باید قبل از اینکه پرونده دادگاهی شود، مدت زیادی صبر کنند.

~ doing sth

- He can't **endure** being defeated.

او نمی‌تواند شکست خوردن را تحمل کند.

- The pain was almost too great to **endure**.

درد بیش از آن بود که بشود تحملش کرد.

## 2. Bear

تحمل کردن چیزی ناخوشایند (معمولاً در جملات منفی و سوالی و همراه با **can** یا **could** بکار می‌رود)

~ sth

- She couldn't **bear** the thought of losing him.

او نتوانست فکر از دست دادن او را تحمل کند.

~ doing sth

- I can't **bear** having cats in the house.

من نمی‌توانم گربه داشتن در خانه را تحمل کنم.

~ to do sth:

- He can't **bear** to be laughed at.

## 3. Withstand

تحمل کردن، تاب آوردن، دوام کردن

- The city was not capable of **withstanding** a prolonged siege

شهر قادر نبود که یک محاصره‌ی طولانی را تحمل کند.

- The materials used have to be able to **withstand** high temperatures.

## 4. Brave

(با شرایط سخت و ناگوار) کنار آمدن

~ sb/sth

- Over a thousand people **braved** the elements (= went outside despite the bad weather) to attend the march.

بیش از هزار نفر از مردم، هوای بد را تحمل کردند (علی‌رغم هوای بد) و در رژه شرکت کردند.

I decided to take the train to work rather than **brave** the traffic.

تصمیم گرفتم بجای اینکه با ترافیک دست و پنجه نرم کنم، با قطار سر کار برم.

## 5. Stand

تحمل کردن (معمولاً در جملات منفی بکار می‌رود)

~ sb/sth

- I can't **stand** his brother.

من نمی‌توانم برادرش را تحمل کنم.

~ doing sth

- She couldn't **stand** being kept waiting.

او نتوانست منتظر نگه داشته شدن را تحمل کند.

~ sb/sth doing sth

- I can't **stand** people interrupting all the time.

## 6. Tolerate

تحمل کردن

~ sth

- This sort of behavior will not be **tolerated**.

این نوع رفتار تحمل نخواهد شد.

~ (sb/sth) doing/being/having sth

- She refused to **tolerate** being called a liar.

## 7. Undergo

تحمل کردن، گذراندن (چیزی ناخوشایند)

- to **undergo** tests/trials/repairs

آزمایش/محاكمه/تعمیر را پشت سر گذاشتن

- My mother **underwent** major surgery last year.

## 8. Go through

سپری کردن، گذراندن (یک چیز ناخوشایند)

- It is devastating for a parent to watch a child **go through** misery.

دیدن اینکه بچه سختی را تحمل می‌کند برای پدر و مادر بسیار دشوار است.

## 9. Deal with

کنار آمدن با

- a strategy for **dealing with** disruptive pupils

یک استراتژی برای کنار آمدن با دانش‌آموزان مزاحم

- Don't worry, I'll **deal with** this.

نگران نباش، با این مسئله کنار می‌آیم.

## 10. Put up with

کنار آمدن، تحمل کردن

- For many years, Barbara **put up with** her husband's annoying behavior.

برای سالیان دراز، باربارا با رفتار آزاردهنده‌ی شوهرش کنار آمد.

- We had to **put up with** Jim's poor table manners because he refused to change.

## 11. Cope with

کنار آمدن با کسی/چیزی

- He wasn't able to **cope with** the stresses and strains of the job.

او قادر نبود با استرس و تنش‌های شغل کنار بیاید.

- Desert plants are adapted to **cope with** extreme heat.



۷۰. مجموعه کلماتی که به معنی «حضور داشتن، شرکت کردن در» هستند:

### 1. Attend

حضور داشتن، بودن در، شرکت داشتن در

- Over two hundred people **attended** the funeral.  
بیش از دویست نفر در خاکسپاری شرکت کردند.
- The meeting is on the fifth, and we are hoping everyone will **attend**.

نکته: فعل attend حرف اضافه ندارد.

### 2. Participate in

شرکت کردن، حضور یافتن در

- She didn't **participate in** the discussion.  
او در بحث شرکت نکرد.
- We encourage students to **participate fully in** the running of the college.

### 3. Take Part in

(در فعالیت) شرکت داشتن

- The children were encouraged to **take part in** several different activities.  
بچه‌ها تشویق شدند تا در چند فعالیت متفاوت شرکت کنند.
- They invited me to **take part in** their celebration.

### 4. Go (to)

رفتن (به جایی)

- I didn't **go to** the parents' meeting.  
من به ملاقات والدین نرفتم.

### 5. Come (to)

آمدن (به جایی)

- They're **coming to** stay for a week.  
آن‌ها دارند می‌آیند تا برای یک هفته بمانند.
- Please let us know if you can't **come**.

### 6. Be a Participant in

شرکت کننده در چیزی بودن، در چیزی/جایی حضور داشتن

- He has **been an active participant in** the discussion.  
او یک عضو فعال در مذاکره بود (در مذاکره بطور فعال حضور داشت).

۷۱. مجموعه کلماتی که به معنی "خلاق یا خلاقانه" هستند:

### 1. Ingenious

(شخص) خلاق/(ایده/فکر) خلاقانه

- She's very **ingenious** when it comes to finding excuses.  
او در خصوص یافتن بهانه بسیار خلاق است.
- His plots are always very **ingenious**.  
طرح‌های او همواره بسیار خلاقانه هستند.

### 2. Inventive

(شخص) خلاق/(ایده/فکر) خلاقانه

- She has a highly **inventive** mind.  
او ذهن بسیار خلاق دارد.

- This is a courageous and **inventive** piece of film-making.

### 3. Creative

(شخص) خلاق / (ایده/ فکر) خلاقانه

- a **creative** solution to the problem

یک راه حل خلاقانه برای مشکل

- She's very **creative**—she writes poetry and paints.

او بسیار خلاق است—او شعر می سراید و نقاشی می کشد.

### 4. Imaginative

(شخص) خلاق / (ایده/ فکر) خلاقانه

- He is a very **imaginative** artist.

او هنرمندی بسیار خلاق است.

- His solutions are quite **imaginative**.

راه حل های او بسیار خلاقانه هستند.

- You'll need to be a little more **imaginative** if you want to hold their attention.

### 5. Original

(شخص) خلاق، نوآور / (ایده) خلاقانه و بدیع

- She's a highly **original** young designer.

او یک طراح جوان بسیار خلاق است.

- I don't think George is capable of having **original** ideas!

فکر نمیکنم جورج بتواند ایده های خلاقانه داشته باشد.

### 6. Innovative

(شخص) خلاق، نوآور / (ایده) خلاقانه و بدیع

- There will be a prize for the most **innovative** design.

یک جایزه به خلاقانه ترین طرح داده خواهد شد.

- She was an imaginative and **innovative** manager.

۷۲. مجموعه کلماتی که به معنی "بدست آوردن" هستند:

### 1. Acquire

بدست آوردن، کسب کردن (به معنی خریدن هم هست)

- She has **acquired** a good knowledge of English.

- He **acquired** a reputation as an entertaining speaker.

### 2. Get

بدست آوردن، دریافت کردن

- I **got** a letter from Dave this morning.

امروز صبح، یک نامه از دیو دریافت کردم.

- He soon **got** a reputation for being unfriendly.

### 3. Amass

جمع آوری کردن چیزی (معمولا به مقدار زیاد)

- They **amassed** enough evidence to convict her.

آن ها مدارک کافی برای متهم کردن او جمع آوری کردند.

- Some of his colleagues envy the enormous wealth that he has **amassed**.

#### 4. Attain

بدست آوردن، کسب کردن

- That country **attained** its independence two years ago  
آن کشور دو سال پیش استقلال خود را به دست آورد.
- Most of our students **attained** five 'A' grades in their exams.  
اکثر دانش آموزان ما پنج نمره‌ی "A" در امتحانشان کسب کردند.

#### 5. Receive

دریافت کردن، بدست آوردن

- Members of Parliament **received** a 4.2% pay increase this year.  
امسال، اعضای پارلمان یک افزایش ۴/۲٪ حقوق داشتند.
- He **received** an award for bravery from the police service.

#### 6. Secure

بدست آوردن، کسب کردن

- He was disappointed by his failure to **secure** a top job.  
او بخاطر عدم موفقیتش در بدست آوردن یک شغل عالی ناامید بود.
- The delegation has **secured** the promise of a ceasefire.

۷۳. مجموعه کلماتی که به معنی «خسته کننده و یکنواخت» هستند:

#### 1. Boring

خسته کننده

- Try not to make the diet **boring**.  
سعی کن رژیمت را خسته کننده نکنی.
- He found school incredibly **boring**.

#### 2. Tedious

بسیار خسته کننده و طولانی

- The journey soon became **tedious**.  
سفر خیلی زود یکنواخت شد.
- We had to listen to the **tedious** details of his operation.

#### 3. Dull written

خسته کننده

- Life in a small town could be deadly **dull**.  
زندگی در یک شهر کوچک می تواند بشدت خسته کننده باشد.
- Those books seem rather **dull** beside this one.

#### 4. Monotonous

یکنواخت و خسته کننده

- He was only half listening to the **monotonous** voice of the teacher.  
او بطور نصفه و نیمه به صدای یکنواخت معلم گوش می داد.
- a **monotonous voice/diet/routine**

#### 5. Repetitive

تکراری و خسته کننده

- a **repetitive task/job**  
یک وظیفه/کار تکراری

- The song was dreary and **repetitive**.

## 6. Not Very Interesting

نه چندان جذاب، خسته‌کننده

- The story wasn't **very interesting**.

داستان چندان جذاب نبود.

## 7. Mundane

خسته‌کننده و یکنواخت (به دلیل تکراری بودن)

- He busied himself with the **mundane** task of cleaning the house.

او خودش را با کار یکنواخت تمیز کردن خانه مشغول کرد.

## 8. Humdrum

خسته‌کننده و یکنواخت (به دلیل نبودن اتفاق/چیز جدید و جذاب)

- He wanted to escape his **humdrum** life.

او می‌خواست از زندگی خسته‌کننده‌اش فرار کند.

## 9. Dry

خشک، جدی و بی‌روح (در نتیجه خسته‌کننده)

- The students complained that the lecture was **dry** and uninspiring.

دانش‌آموزان شکایت کردند که سخنرانی خشک و کسل‌کننده است.

## 10. Uneventful

عاری از رویدادهای مهم، یکنواخت

- It was an **uneventful** journey.

۷۴. مجموعه کلماتی که به معنی «انتخاب کردن» هستند:

### 1. Choose

انتخاب کردن

~ between A and/or B

- She had to **choose between** staying in the UK **or** going home.

او باید بین ماندن در بریتانیا و یا رفتن به خانه [یکی را] انتخاب کند.

~ sb/sth as/for sth

- He **chose** banking **as** a career.

او بانکداری را بعنوان شغل انتخاب کرد.

~ A from B

- We have to **choose** a new manager **from** a shortlist of five candidates.

### 2. Select

انتخاب کردن، برگزیدن

~ select sb to do sth

- We're going to **select** two students **to** represent the school.

ما قرار است که دو دانش‌آموز به نمایندگی از مدرسه انتخاب کنیم.

~ select sb/sth for sth

- The group had been carefully **selected for** the study because of their lifestyles.

### 3. Opt

#### ~ for/against sth

- After graduating, she **opted for** a career in music.

پس از فارغ التحصیلی، او شغل موسیقی را انتخاب کرد.

- After a lot of thought, I **opted against** buying a motorbike.

بعد از کلی فکر کردن، تصمیم گرفتم موتور نخرم.

#### ~ to do sth

- Many workers **opted to** leave their jobs rather than take a pay cut.

### 4. Pick (*rather inf*)

برگزیدن، انتخاب کردن (برای مکالمه)

- **Pick** a number from one to twenty.

یک عدد بین یک تا بیست انتخاب کن.

- Have I **picked** a bad time to talk to you?

زمان بدی برای صحبت کردن با تو انتخاب کردم؟

#### ~ sb/sth to do sth

- He has been **picked to** play in this week's game.

### 5. Take

انتخاب کردن

- America was persuaded not to **take** up the option of military action.

امریکا متقاعد شده است که گزینه‌ی اقدام نظامی را انتخاب نکند.

- Students are allowed to **take** European history and American history.

